

مجله تیترا  
۱۰ اسفند ۱۳۹۵  
شماره ۲



TITRE Magazine  
February 28, 2017  
Issue 2



سرمقاله

آگاهی مداری یا آگاهی مداری؟!



پویان طباطبایی

هنوز وارد سوپرمارکت‌های ایرانی شهرنشده‌ای که تلی از کاغذهای رنگارنگ در کنار ورودی، توی ذوقت میزند. کمی نزدیکتر میشوی تا به رسم مغازه‌های زنجیره‌ای کانادا، دفترچه تخفیفات ماه را برداری، اما زود متوجه میشوی که اینجا خبری از آن تخفیفات نیست و بجای آن، با انبوه مجلات چاپی فارسی زبان روبرو هستی.

با تنه‌زدن یکی از خریداران احتمالا محترم به خودت می‌آیی و کمی جا به جا میشوی. با دست‌های پر از کیسه‌های خرید به سختی کج میشوی و بدون حتی نگاه به نام مجلات، دستی میاندازد و و برحسب اتفاق روزنامه شانس (تخم مرغ شانس) خود را برمی‌دارد و بیرون می‌زند.

متعجب میشوی و هنوز از تعجب اتفاق فارغ نشده‌ای که نفر بعدی به همان شیوه از محصولات فرهنگی سوپرمارکت استفاده میکند. کافیسفت تنها ۵ دقیقه آنجا بایستی و نظاره‌گر باشی، تا بی شک یاد فیلم "عصر جدید" مرحوم چاپلین بیافتی و پیچ‌هایی که باید بی وقفه سفت میشدند.

دوری میزنی و از سمت دیگری خودت را به این تلنبار کاغذها میرسانی. به سختی تلاش می‌کنی تا از میان جلد‌های پر از آگاهی، نام مجلات را بخوانی. آقایی میان سال، با سبیلی پر پشت، عینک کلاسیک، کلاه فرنگی و کت و شلوارهای مدل وطنی، بدون آنکه نگاهت بکند میگوید: فرهنگی میخوای شهروند بردار، ورزشی میخوای دنیای ورزش، یکی هم هست که به همه فحش میدهد، آن مجله سیاه و سفید هم قصه‌های سکسی مینویسد که از همه زودتر تمام میشود، دیگری .... آرام تشکر می‌کنی و دور میشوی.

اگر شهروند کلان شهر تورنتو هستی و تا به حال برای خود شما چنین اتفاقی نیفتاده باشد، حتما یکی از دوستان و آشنایان شما تجربه‌ای مشابه با آنچه ذکر شد داشته است. از شما می‌خواهم تا سفری کنیم به ۱۰ یا ۱۵ سال پیش، درست زمانی که هنوز اخبار و رویدادها به چنین سرعتی مخابره نمی‌شدند و سایت‌های مختلف اینترنتی مملو از اطلاعات و یادداشت‌های رنگارنگ در هر زمینه‌ای نبودند. آن سالها، بازنشر اخبار بخش مهمی از صفحات نشریات، بویژه نشریات قومی را در برمی‌گرفت.

تورنتو تنها صاحب هفته‌ای یک برنامه نیم ساعته فارسی زبان در تلویزیون محلی بود که آن‌هم در روز شنبه صبح، وقتی هنوز از خواب بیدار نشده بودی پخش میشد. پس برای آن دسته از مهاجرینی که هنوز با زبان کشور میزبان آشنایی کافی نداشتند، بهترین مونس و تنها کانال دریافت خبر همان چند نشریه فارسی زبان بودند، که در کنار بازنشر اخبار سایت‌های بزرگ جهان و مجلات داخل ایران، به چند آگاهی و صفحه سرگرمی بسنده می‌شدند. البته در میان همان تعداد محدود مجلات، "سپیدار" و "شهروند"، نیم‌نگاهی هم به تولید داشتند و مطالب تازه و مخصوص خودشان را تهیه می‌کردند.

با افزایش جمعیت ایرانیان کانادا و رونق بیزنس‌های ایرانی در شهر، رویکرد مجلات نیز دستخوش تغییرات ماهیتی شد و بخش آگاهی‌ها، نقش برجسته و پر رنگتری به خود گرفت. در این میان، دوستی با الهام از مجله "زورق" در ایران و با همان نام دست به ابتکاری زد و اولین دفتر شماره‌های مشاغل فارسی در تورنتو (Iranian Yellow Pages) را منتشر کرد. هنوز جوهر کاغذهای "زورق" خشک نشده بود که تولد قارچ گونه نشریات ایرانی با رویکرد آگاهی‌مداری (نه آگاهی‌مداری) فضای مطبوعاتی تورنتو را به شدت مسموم کرد.

فروش آگاهی به جایی رسید که تحریریه بعضی از نشریات چاپی، با حذف بخش تولید مطلب، طراحی مجله، ویراستار و... تبدیل شد به یک کامپیوتر، یک تلفن و یک حساب بانکی. تلاش برای گرفتن آگاهی بیشتر، تا جایی پیش رفت که احتمالا اگر آگاهی دهنده قبول میکرد، سردبیر محترم میرفت تا روی لباس خودش هم عکس تبلیغاتی گوشت فروشی، لیزر موهای زاید و یا تخلیه چاه را چاپ کند.

از سوی دیگر سوپرمارکت‌های ایرانی که عموما محل اصلی پخش مجلات فارسی زبان بودند و برای همان چند نشریه محدود، جایگاه ویژه و تمیز در نظر گرفته بودند، یک شبه با هجوم بی پایان نشریات نو کیسه روبرو شدند. مجلاتی با طراحی زشت و بی سلیقه و بی محتوا که ارزش دیده شدن نداشتند. پس در پاسخ به چنین هجومی، جایگاه ویژه نشریات جمع شد و گوشه‌ای در کنار در خروجی و یا زیر ویتترین غذاهای روز، محل تلنبار کیلویی این مجلات شد.

رفته رفته همان چند نشریه وزین هم به میدان مسابقات آگاهی وارد شدند و روی جلد‌های نیمه هنرمندانه باقیمانده نیز پر شد از آگاهی‌های صد من یک غاز. حالا پس از گذشت یک دهه از شروع این سونامی تغییرات، و با حضور پر رنگ رسانه‌های دیجیتال - که اخبار را در کمتر از چند دقیقه در اختیار مخاطبان قرار می‌دهند - عموم نشریات چاپی فارسی‌زبان تورنتو چیزی بیش از دفترچه‌های تبلیغات نیستند.

امروزه برای سردبیران چنین نشریاتی، تولید اختصاصی خبر، فاقد هرگونه جایگاهی در تعریف حرفه روزنامه‌نگاری است و کار به جایی رسیده که حتی بازنشر اخبار سوخته - چند روزمانده - نیز در نشریات احتمالا وزینشان پراست از اشتباهات تاریخی، و گاه مضمونی. با این وجود هنوزم انگشت شمار نشریاتی هستند که در این هیاهوی فراموشی ارزش‌ها و اهمیت نقش رسانه در جامعه نوپای ایرانی تورنتو با صبوری و آرامی تلاش دارند تا در این توفان "آگاهی‌مداری" پیکر نیمه‌جان "آگاهی‌مداری" را به منزل مقصود برسانند.

نقش رسانه‌های قومی در پذیرش اقلیتها در جامعه میزبان



شهرام تابع محمدی

بریتانیا جوامع مهاجر جدیدی را تشکیل دادند که دیگر کمتر از نسل پیش به بازگشت فکر میکردند. کشورهای جنوبی‌تر همزمان مهاجرپرور و مهاجر پذیر شدند. مثلا اسپانیا و ایتالیا از سویی میزبان مهاجرین آفریقای شمالی شدند و از سوی دیگر مهاجرینی به کشورهای شمالی‌تر مانند آلمان و فرانسه فرستادند. یکی از نیازهای این دیاسپورا‌های جدید رسانه‌های قومی خودشان بود.

رسانه‌های قومی دو نقش عمده را بر دوش داشتند (و دارند). از یک سو پلی بودند بین اقلیتهای قومی و کشور مادر، و از سوی دیگر پلی بین همین اقلیتها و کشور میزبان. این رسانه‌ها از سویی اخبار کشور مادر را به جوامع قومی منتقل میکنند و از فرهنگ جامعه مادر پاسداری مینمایند، و از سوی دیگر، جوامع قومی را با اخبار و فرهنگ کشور میزبان آشنا میسازند. رسانه‌های قومی نقش برجسته‌ای در شکل دهی به نسل دوم مهاجر دارند. نسل اول مهاجر گاه به‌دلیل مشکلات مهاجرت و درگیر بودن با مشکلات کارایی و دستیابی به درآمد مطمئن و همیشگی گاه حتا فرصت یادگیری زبان جامعه میزبان را هم پیدا نمیکنند. نسل دوم اما، با امکانات بیشتر و بهتری فرصت ادغام در جامعه

در سالهای پس از جنگ جهانی اول و همزمان با قدرت گرفتن احساسات ضد یهود در اروپا و به‌ویژه در آلمان یهودیان بسیاری تصمیم گرفتند برای همیشه با سرزمین مادر خداحافظی کنند و به آمریکا مهاجرت کنند. به همین دلیل رسانه‌های قومی در آمریکا ریشه‌های به‌مراتب کهن‌تر و عمیق‌تر از اروپا دارند و بسیار زودتر از سرزمین مادر به نوعی هنجار اجتماعی پذیرفته شده تبدیل شدند.

از یک دیدگاه عام، رسانه‌های قومی در کشورهایی موفق‌تر و ریشه‌دارتر بودند که پیش از شروع موج مهاجرت از نوعی چند فرهنگی در جامعه‌شان سود میبردند. برای نمونه بریتانیا پیش از روبرو شدن با مهاجرت گسترده از مستعمره‌های پیشین خود با چند زبان و دیالکت بومی آشنا بود و به شنیدن کلمات غریب عادت داشت. این آشنایی باعث شده بود زیرساخت‌های اجتماعی و سیاسی لازم برای پذیرش و رشد یک فرهنگ و زبان جدید از پیش در این کشور فراهم باشد. از همین رو، هندی‌ها و کارائیبی‌ها و چینی‌های مهاجر در این کشور با مقاومت کمتری روبرو شدند و از جمله رسانه‌های قومی با سادگی بیشتری شکل گرفتند و در جامعه جای خود را پیدا کردند.



میزبان را می‌باید و نه تنها زبان میزبان را به‌خوبی یاد میگیرند بلکه حتا لهجه مناسب را هم پیدا میکنند که یکی از عوامل اصلی موفقیتشان در جامعه میزبان میشود. رسانه‌های قومی در این میان نقش برجسته‌ای در کمک به آموزش زبان مادری به نسل دوم پیدا میکنند. به کمک رسانه‌های نوشتاری، صوتی، و تصویری قومی است که نسل دوم مهاجر قادر میشود علاوه بر زبان جامعه میزبان، زبان مادری خود را نیز بیاموزد. دانستن زبان دوم در جوامع مهاجرپذیر همواره امتیاز بزرگی در کارایی و پیشرفت اقتصادی و اجتماعی به حساب می‌آید.

تقریبا همیشه در بین اقوام مهاجر اولین رسانه‌ها چاپی هستند چرا که نسبت به رسانه‌های صوتی و تصویری به سرمایه و امکانات تکنیکی کمتری احتیاج دارند. پیشرفت و گسترش رسانه‌های قومی رابطه مستقیم با سیاست‌های مهاجرپذیری کشور میزبان دارد. در کشورهایی مانند کانادا که حفظ و اشاعه فرهنگ قومی تشویق میشود رسانه‌ها با آزادی و سرعت بیشتری متولد میشوند و رشد میکنند. همچنین، به‌دلیل همین حمایت‌های افرادی که سابقه کار رسانه‌ای داشته‌اند امکان بهتر و بیشتری پیدا میکنند تا در مهاجرت نیز به کار تخصصی خود بپردازند.

در کشورهای دیگر، مانند آمریکا، که رسانه‌ها تنها باید به سرمایه و حمایت‌های درون قومی تکیه کنند جنبه‌های تجاری رسانه‌ها قدرت بیشتری میگیرند و فرصت ایجاد رسانه‌های جدید بیشتر در اختیار کسانی قرار میگیرد که امکان سرمایه‌گذاری را دارا هستند حتا اگر تخصص لازم در این زمینه را نداشته باشند. در اروپا اگرچه حمایت‌های مالی - از جمله معافیت‌های مالیاتی - کمک بزرگی به شکل‌گیری رسانه‌های قومی میکند اما از آنجا که سیاست‌های پشتیبانی از چند فرهنگی ضعیف‌تر از کانادا است رشد و گسترش رسانه‌های قومی به آمریکا نزدیکتر است تا به کانادا.

عامل دیگری که باید به آن توجه داشت جمعیت اقلیتهای قومی است. از یک سو، جمعیت کوچک، ادغام در جامعه میزبان را سرعت میبخشد، و از سوی دیگر، امکان تولد و رشد رسانه قومی را کم میکند. افراد یک اقلیت قومی وقتی از جمعیت قابل توجهی برخوردار باشند کمتر احتیاج به ارتباط با جامعه بزرگتر را پیدا میکنند. برای مثال، جامعه بزرگ چینی‌ها در سانفرانسیسکو این امکان را به اعضای خود میدهد که بی‌آنکه احتیاجی به زبان انگلیسی داشته باشند تمام احتیاجات روزمره خود را در درون خود برآورده سازند. به‌همین ترتیب، رسانه‌های چینی زبان نیز امکان رشد و گسترش در درون این جامعه را پیدا میکنند.

در این گفتار کوتاه، فرصت کافی برای پرداختن به نقش رسانه‌های مدرن مجازی مانند بلاگ‌نویسی و وبسایت‌های خبری و تخصصی نیست. نسل جدید رسانه‌های قومی مجازی خود نقطه عطف بزرگ دیگری در تحول ارتباطات جمعی هستند که بررسی نقش و توانایی‌ها و تاثیرات آنها احتیاج به فرصت مشابه دیگری دارد. X

بچه که بومد با دوستانم اغلب «آرتیست و سرخپوست» را بازی میکردیم. در این بازی سرخپوست همیشه آدم بد و آرتیست آدم خوبی بود. ما هم چون دوست نداشتم «آدم بده» باشیم به نوبت آرتیست میشدیم و سرخپوست. این تصویر بی‌تردید از طریق سینما به ما-مآبی که نه از تاریخ آمریکا سر در می‌آوردیم و نه در عمر هشت نه ساله‌مان سرخپوستی دیده بودیم - منتقل شده بود. فیلمهای جان وین، آن روزها، پر بود از سفیدپوستهای دوست‌داشتنی که با زحمت و در حالی که سوت میزدند و آواز میخواندند خانه و کاشانه‌ای برای خودشان میساختند و سرخپوستانی با چهره‌ای ترسناک که با بیرحمی زنان را میکشند و کودکان را میدزدیدند و خانه‌ها را آتش میزدند. سینما، به عنوان مهمترین رسانه همگانی در آن روزها، بزرگترین نقش را در شکل دادن به فرهنگ جوامع سراسر دنیا بازی میکرد. این نقش، با اینکه امروزه بین چندین رسانه تقسیم شده اما هنوز به همان قدرت و توان باقی مانده است. تلویزیون، رسانه‌های چاپی، و رسانه‌های اینترنتی جای خودشان را در کنار سینما باز کرده‌اند و هر یک بخشی از نقش فرهنگ‌سازی را به‌عهده گرفته‌اند.

تفاوت مهمی که نقش امروزین این رسانه‌ها را، از نقش سنتی‌شان در چند دهه پیش جدا میکند، دسترسی تفکر لیبرال (نه به‌معنای حزبی‌اش بلکه به‌معنای آزاداندیشی) به این رسانه‌هاست. با تحولات بزرگی که در اواخر دهه شصت و دهه هفتاد در غرب در زمینه پذیرش دگراندیشی بوجود آمد رسانه‌ها نیز متحول شدند. سینمای لیبرال دهه هفتاد آمریکا با تاثیر شگرفی که بر باقی جهان داشت نقش بزرگی در این تغییرات ایفا کرد. تصویر جدیدی که از سرخپوستان در فیلمهایی مانند "بزرگمرد کوچک" (آرتور پن، ۱۹۷۰) ارائه شد، نگاه جامعه به مسئله سرخپوستان را از بنیاد تغییر داد. در همین دهه، سیاهپوستان هم توانستند از نقش‌های کلیشه‌ای برده خوب و سربراه - مانند آنچه پیش از این در "برباد رفته" با آن آشنا شده بودیم - در بیایند و در متن سینمای تجاری نقشهای اول را به‌عهده بگیرند، مانند فیلم "شفت" (گوردون پارکر، ۱۹۷۱).

همراه با پیشرفتهای بزرگی که در زمینه کامپیوتر و اینترنت بوجود آمد، از یک سو سرعت پخش اطلاعات چندین برابر شد و از سوی دیگر امکان دسترسی متن جامعه به ابزارهای رسانهای، افزایشی در حد یک انقلاب جهانی پیدا کرد. امکاناتی مانند ایمیل و موبایل و برنامه‌هایی نظیر فیسبوک باعث شدند اخبار و اطلاعات با سرعتی به‌مراتب بیشتر از رسانه‌های سنتی بین مردم رد و بدل شوند. نمونه برجسته آن تظاهرات ضد جنگی بود که در آغاز حمله جرج بوش به عراق توانست به‌سرعت، میلیونها نفر در سراسر جهان را سازماندهی کند و بزرگترین گردهمایی از این دست را در تاریخ بشر شکل دهد.

با این‌حال، کلیشه‌های قومی و نژادی در جوامع بشری از بین نرفتند، بلکه به‌شکل‌های تازه خودنمایی کردند. برجسته‌ترین این کلیشه‌ها امروزه در اسلاموفوبیایی که سراسر جهان را در بر گرفته، میتوان مشاهده کرد. به‌شکلی که نادرستکاری‌های چند ده هزار تندروی افراط‌گرا به نام بیش از یک میلیارد مردمی که در آن زشتکاری‌ها نقشی نداشته‌اند نوشته میشود. از همین دیدگاه است که نقش رسانه‌های قومی در جوامع غربی پررنگتر از پیش میشود.

رسانه‌های قومی همراه و همزمان با مهاجرت گسترده از جنوب به شمال و شکلگیری دیاسپورا‌های گوناگون در کشورهای شمالی به‌دنیا آمدند و رشد کردند. اولین نشانه‌های درهم‌آمیختگی فرهنگها با پایان گرفتن جنگ جهانی اول پدید آمدند. کشورهای اروپای مرکزی با از دست دادن بخش عظیمی از نیروی کارشان احتیاج به کارگران جوان و تازه نفس داشتند. همین، سبلی از مهاجرت از کشورهای جنوبی‌تر مانند ترکیه، یونان، ایتالیا، و اسپانیا به سمت اروپای مرکزی و شمالی را به‌وجود آورد. همینطور، استعمار رو به افول بریتانیا دامنه نفوذ این کشور در نقاط مختلف جهان را کوچکتر کرد و راه را برای مهاجرت از مستعمره‌های سابق این کشور به سرزمین مادر را باز کرد. جزایر کارائیب، شبه قاره هند، و برخی کشورهای آفریقایی منابع اصلی صدور مهاجر به بریتانیا بودند. و در کنار اینها، مهاجرت از اروپا به دنیای جدید آنسوی اقیانوس بود که تاریخی کهن‌تر داشت و ویژگیهای خاص خودش را داشت.

اما چهره‌های جدید تنها پدیده غیرمعمولی نبود که کشورهای مهاجرپذیر میبایست با آن آشنا میشدند. زبانهای ناشناس و فرهنگهای غریبومی هم به‌تدریج در جوامع پیش از این یکدست جای خود را باز میکردند. رسانه‌های قومی یکی از این پدیده‌های نو بودند که مردم کشورهای مهاجرپذیر میبایست به آنها می‌گرفتند. این رسانه‌ها قادر نبودند به همان سرعتی که مهاجرت گسترش مییافت شکل بگیرند و رشد کنند. یکی از مهمترین دلایل آن این بود که در سالهای آغازین پس از جنگ جهانی اول، مهاجرت جاده‌های دوطرفه بود. مردان فقیر اروپای جنوبی و آفریقای شمالی به کشورهای نظیر آلمان و بلژیک و فرانسه مهاجرت میکردند، چند سالی سخت کار میکردند تا پس‌اندازی فراهم آورند و بعد به کشورهای خودشان بازمی‌گشتند و در آنجا کسب و کاری راه می‌انداختند و خانواده تشکیل میدادند. زندگی موقت در کشور میزبان نیاز به داشتن رسانه قومی را از اولویت میانداخت. مهاجرین جدیدی که از راه می‌رسیدند اخبار کشور مادر را می‌آوردند و مهاجرینی که باز می‌گشتند از بهشتی که در کشور میزبان به‌چشم دیده بودند برای آنها که آماده سفر میشدند میگفتند.

آمریکا اما داستانی دیگر داشت. مهاجرت به قاره جدید تقریبا همیشه یکطرفه بود. سختی، گرانی، و خطر سفر دریایی باعث میشد آنها که بار سفر به قاره جدید میبستند برای همیشه با دوستان و آشنایان وداع میکردند. افزون بر این، در بسیاری موارد چنین سفرهایی به‌شکل دسته‌جمعی و قومی انجام میگرفت. به‌ویژه از سوی گروههایی که به دلایلی مانند اقلیت مذهبی بودن یا جدال‌های قومی در کشور مادر احساس امنیت نمیکردند.

داستان دنباله‌دار مهاجران - قسمت دوم



× علی رنجی پور

## × که غربت خاک عالمگیر داره

حالا نصف آن خانه مال نازی خانم است. یعنی از اولش هم بود، اما حالا که قانونی جدا شده‌اند، رسمی و قانونی نصفش مال نازی است. به تعبیری یک چهارم مال شهرام جان است که انشاءالله به زودی با همسر سابق آقا مهراب رسماً ازدواج میکنند.

شهرام جان فکر میکند الان وقت خوبی نیست دست به خانه بزنند. بهتر است تا تابستان صبر کنند. الکی که نیست. بازار مسکن حتماً بیش از این تکان می‌خورد. کلی سرمایه دارد از آمریکا می‌آید. الان وقت فروختن خانه نیست. الان باید حالمان را بهتر کنیم...×

شهرام جان همیشه میگفت انرژی مثبت اثر فراینده دارد و تصاعدی توی فضا زیاد میشود. یک لیخند، میشود هزار دل خرم. یک محله آرام میشود یک شهر آرام و یک کیلو دل خوش میشود هزار هزار خروار که یک میلیون دلار قیمت دارد. نه یک میلیون الان، بلکه یک میلیون ۴ سال پیش که آن موقع میشد سه تا خانه امروز آقا مهراب را خرید. همان خانه‌ای که پارسال ۸۰۰ هزار تا و الان شیرین یک میلیون را رد کرده. کافی است قیمت بگذاری یک میلیون و ۱۰۰. اگر مولتی آفر نشد، مهراب اسمش را عوض میکند میگذارد مهران... همان آقا مهران مرد شریف ریچموندی‌هایی که عادت داشت یکشنبه صبح‌ها عین چی توی حیاط پشتی ولو شود و قوطی آبجو به دست غرق در افکار نامشخصی غوطه بخورد.

× ۳ ماه و ۴ روز هست که آقا مهراب از زنش جدا شده. هنوز دلش به این جدایی رضا نیست و با خودش فکر میکند کجای کار اشتباه کرده. بعضی وقتها فکر میکند اگر مهاجرت نکرده بود این اتفاق نمی‌افتاد، زهی گمان باطل! به قول شهرام جان همان طور که عقد آدمها را توی آسمان می‌بندند، همانجا اگر قسمت باشد، حکم طلاق را هم صادر میکنند. این وسط بقیه چیزها بهانه است، آدم باید راضی به تقدیر باشد، اما «حیف که وقتی خوابه دل از هوسی خرابه دل دلتنگی از قصه جداست، هر چی میگی یاد هوست!»

دل آقا مهراب خیلی وقت که خواب است و گوشش بدهکار حرفهای شهرام جان نیست. پیش خودش فکر میکند چه بسا اگر ۵ سال پیش بار و بندیش را نبسته بود که بیاید این سر دنیا، الان با زنش زندگی میکرد، یا شاید هم باز از زنش جدا میشد و زندگی‌اش به باد میرفت!

- کدام باد آقا مهراب؟ سرت را بالا بگیر مرد! جانت سلامت! از نو شروع کن! یک زندگی بهتر، اصلاً یک زن بهتر!

از نو شروع کردن و بهتر شروع کردن هم انگار که تقدیر آقا مهراب است. نمونه‌اش زندگی جدید توی کانادا، توی قلب دان تاون تورنتو بزرگ، تورنتوی دوست داشتنی، توی دانفورد عزیز با شیها و روزهای خاطره‌انگیز و به‌یادماندنی‌اش...

آقا مهراب استعدادش را داشت که اینجا شکوفا شود و الحمدالله شد. خیلی زود آرام و فرار گرفت. در مسیر پیشرفت افتاد و پله‌های ترقی را همینطور یکی یکی بالا رفت... اصلاً خوبی اینجا همین است که اگر جرئت‌زده‌اش را داشته باشی، خیلی زود پیشرفت میکنی. مهم نیست از صفر شروع کنی یا ده. خانه میخوری، سوار بهترین ماشینها میشوی، هر چیزی را که اراده کنی به دست می‌آوری... اما از این مهمتر آرامش.

آرامش آرامش آرامش! کافی است کسی از آقا مهراب بپرسد اینجا چه چیزی بیشتر از هر چیز برای تو داشته؟ تا این واژه را چند باری پشت سر هم بشنود. و پشت‌بندش اینکه اینجا آرامش ابدی جاری است. نه اتفاق غیرمنتظره‌ای هر روز در کمین تو است، نه جان و مالت توی شلوغی روزمره و ترافیک و آلودگی و آشفتنگی بازار فرسوده میشود.

اینجا بهشت ارتباط برقرار کردن با مردم عادی توی توی کوچه و خیابان است. همه به روی تو لیخند میزنند و همینطور کلی انرژی مثبت به تو منتقل میکنند. همین که صبح را با یک فنجان کاغذی قهوه «دبل دبل» تیم‌هورتن به ضمیمه یک لیخند ملیح روی لبهای کافه‌چی آغاز میکنی کلی نعمت است. کلی قیمت دارد. همین که کارمند بانک و صندوقدار با تو به مهربانی رفتار میکنند ارزشمند است. آرامش‌زا است و همینطور مقدار آرامش را به طور مضاعف زیاد میکند...



× شیما شهرابی

## × سرزمین احترام و اعتبار

مشکل زبان در این شهر زندگی میکند. بیشتر که جستجو میکنم متوجه امکانات دولت برای مهاجران در دوران یادگیری زبان انگلیسی، رفتن به کالج و دانشگاه میشوم. واقعیت این است که امکاناتی که کانادا برای ادامه تحصیل در اختیار شهروندان قرار میدهد یکی از وسوسه‌انگیزترین موضوعات برای مهاجرت به این کشور است.

اگر واقعا اهل غذاهای ایرانی هستید هرگز به آمریکا نیایید. تا به حال در سه شهر بزرگ آمریکا در بهترین رستورانهای شهر کباب خورده‌ام همه‌شان فقط شکل کباب بوده‌اند اما مزه کنتل یا در بهترین حالت کباب تابه‌ای میدادند در تورنتو اما وقتی کباب شاطر عباس را گرفتم خودم را درست در رستوران شاطر عباس در پارک وی دیدم. قضیه فقط هم کباب نبود وقتی قنادی لادن، کیک و شیرینی بی بی و آجیل تواضع بیخ گوشت باشد دیگر از زندگی چه میخواهی!؟

من آدم بدشانسی نیستم اما درست در روز اول سفر اتفاق ناگواری افتاد پسر خاله دوازده ساله‌ام از دوچرخه افتاد و دستش شکست. همان شب جراحی شد و دو روز بعد با دست گچ گرفته از بیمارستان مرخص شد. این اتفاق اگر برای من در آمریکا می‌افتاد، با توجه به این که بیمه خوبی دارم اما حداقل باید ۲۰۰۰ دلار از هزینه را پرداخت میکردم و مابقی را بیمه میپرداخت اما در کانادا همه هزینه را بیمه پرداخت، بیمه ای که دولت برای شهروندان در نظر گرفته با این حساب چرا نباید شهروند این کشور شد؟

الان که مشغول نوشتن این مطلب هستم خورش آلو با آلوهای درشت تواضع در حال پخته شدن است، عکسهای سفر را رو به رویم گذاشته‌ام و به این فکر میکنم که تورنتو عجب تابستان سرسبزی دارد باید بقیه شهرهای این کشور پنهان را هم ببینم...×

دومین موردی که من در طول یک هفته سفر به تورنتو با آن برخورد کردم حضور گرم ایرانیان است. شما میتوانی به عنوان مهاجر سالها در تورنتو زندگی کنی بدون درهای احساس دلتنگی... تورنتو تهران قبل از انقلاب است که مدرن شده... همه جا حتماً یک ایرانی وجود دارد فرقی نمیکند به بانک مراجعه میکنی یا فروشگاه چینی‌ها بالاخره یک ایرانی پیدا میشود و کلمات فارسی پشت سرت شنیده میشود. برای من که تجربه هفت ماه زندگی در لس آنجلس آمریکا را دارم دیدن این همه ایرانی در یک شهر عجیب نبود اما چیزی که برایم قابل توجه بود حضور این همه ایرانی تحصیلکرده بود. این که بر خلاف لس آنجلس که بسیاری از ایرانی‌ها برای در رفتن از یادگیری زبان انگلیسی به آنجا پناه می‌برند در تورنتو اغلب ایرانی‌ها انگلیسی را بسیار خوب میدانند و کمتر کسی به خاطر

× گرین کارتم را دستم میدهد و با لیخند میگوید: «به کانادا خوش آمدید». این اولین تصویر من از کانادا است، پلیسی که با لیخند به صورت نگاه میکند و خوش آمد میگوید این تصویر را کمتر در آمریکا دیده‌ام اول تصور میکنم یک اتفاق است و شانس پلیس خوش اخلاقی به تورم خورده اما در طول یک هفته اقامت در شهر تورنتو کانادا متوجه میشوم که رفتار نیروهای پلیس در آمریکا و کانادا به شکل واضحی متفاوت است. پلیس آمریکا کمتر به شهروندان روی خوش نشان میدهد، خشنتر به نظر می‌آید و به عقیده من از موضع بالا با شهروندان برخورد میکند اما پلیس کانادا با شهروندان گرمتر است و مودبانه رفتار میکند. این موضوع خودش به تنهایی برای این که عاشق کانادا شوی کافی است.



مجله Titre  
Magazine

صاحب امتیاز: New Vision Production Inc

سردبیر: پویان طباطبایی

نویسندگان این شماره: شهرام تابع محمدی، مصطفی عزیزی، هلیا قاضی میرسعید، علی رنجی پور، شیما شهرابی، مجید موثقی، ساسان اسوندی، فرهاد آهی، پویان طباطبایی، استیون یاتس

عکس: یاسمن دهمیانی، مهدی فضل‌اللهی، پویان طباطبایی

طراحی و گرافیک: کاوه عاشوری نیا

تلفن: ۷۷۹۷-۷۳۱ (۴۱۶)

www.titremag.com

## × باد صبا در جنوب آسیا

× مجید موثقی، منتقد



رویداد هنری حضور داشتند. پویان طباطبایی به عنوان نماینده کانادا در بخش رقابتی سینمای معناگرا به همراه داورانی از ایسلند، ایتالیا، فیلیپین و قرقیزستان به تماشا و داوری آثار شرکت کننده نشستند. سرپرستی و مدیریت این بخش نیز با پویان طباطبایی بود که در نهایت فیلم «باغ قرمز» Red Graden ساخته «میربالا سلیملی» Mirbala Salimli در بخش داستانی و مستند «جزیره راهبان» Island of Monks به کارگردانی آنه ژیرادوت-آنه Giradot از هلند برنده جوایز سینمای معناگرا شدند.

لوون هفتون نیز به عنوان نماینده ارمنستان در بخش سینمای بین الملل به همراه داورانی از ایران، بنگلادش و تاجیکستان به قضاوت آثار شرکت کننده نشست. در این قسمت نیز جوایز بهترین فیلم (رضا میرکریمی-دختر)، بازیگری (فرهاد اصلانی- دختر) و کارگردانی (پرویز شهبازی-مالاریا) به سینمای ایران تعلق گرفت.

بخش «کارگاه سینما-Cine workshop» با حضور ۳۰ شرکت کننده از ده کشور جهان برگزار شد که ماحصل آن ساخت هفت فیلم کوتاه داستانی، مستند و تجربی بود که فیلمسازان جوانی از ایران، ایتالیا، بوتان، نپال و بنگلادش، آثار تمام شده خود را در روز اختتامیه نشان دادند که مورد استقبال میهمانان و شرکت کننده گان جشنواره قرار گرفت. فیلم های این ورکشاپ از مرحله ایده تا ساخت زیر نظر مجید موثقی، مدرس این کارگاه صورت گرفت که محمد گذرآبادی از ایران و حیدر ریزوی از بنگلادش با او در این کارگاه همکاری خوبی داشتند. در روز اختتامیه نیز شرکت کننده گان، گواهی شرکت در کارگاه را به صورت لوح یادبودی دریافت کردند.

امسال سومین سمینار سینمای زنان در طول جشنواره برگزار شد که سخنرانی های خوبی راجع به نقش زنان در سینمای جهان و بنگلادش صورت گرفت. از سخنرانان این بخش می توان به آیین تاشچیان از ترکیه، شرافت آرابو از تاجیکستان، آنجلا کرک از انگلستان، ماهو چاکرا بوتی از هند، برنات اسپرژام از انگلستان و سامیا زمان از بنگلادش اشاره کرد که با موضوعاتی چون: «نقش منتقدین

× جشنواره فیلم داکا» یکی از رویدادهای بزرگ سینمایی در جنوب آسیا است که از قدمت دیرینه‌ای برخوردار است. این جشنواره از سال ۱۹۷۷ میلادی آغاز به کار کرده است و هر دو سال یک بار برگزار می‌شود. از سال ۲۰۱۶ این فستیوال به صورت سالیانه برگزار می‌شود که این نشان دهنده رشد و علاقه بیشتر مخاطبین سینما در بنگلادش است. در این دوره میهمانان زیادی نزدیک به ۱۰۰ میهمان خارجی که بیشتر آنها از اروپا، آمریکا و آسیا بودند شرکت داشتند و به همین خاطر اکثر مکان‌های مهم شهر در اختیار این جشنواره بود و چندین وزیر و مقامات عالی‌رتبه کشور به صورت شبانه روزی درگیر برپایی این مراسم بودند تا شرکت کننده‌گان و میهمانان خارجی از امنیت و رفاه خوبی در طول جشنواره برخوردار باشند.

«محمد عبدالحمید» رئیس جمهور بنگلادش به همراه چند وزیر عالی‌رتبه در مراسم افتتاحیه شرکت داشت و جشنواره با پیام «فیلم بهتر، تماشای بهتر و جامعه بهتر» با مدیریت «احمد مصطفی جمال» آغاز شد. امسال در پانزدهمین دوره این مراسم، حضور ایران در بخش های متفاوت آن چشمگیر و متمایز بود. فیلم های «ابد و یک روز» ساخته سعید روستایی، «دختر» به کارگردانی رضا میرکریمی، «مالاریا» از پرویز شهبازی، «شیفت شب» ساخته نیکو کریمی، «پنجره» به کارگردانی رهبر قنبری، «ناهید» از آیدا پناهنده، «والدارما» ساخته عباس امینی، «پاریس تهران» به کارگردانی کاوه اویسی، «انجمن آرزوها» ساخته گل اندام صفری و «تعقیب» فیلمی از آرمین ابراهیمی در بخش های سینمای جهان، سینمای آسیا، فیلم کوتاه، سینمای کودک و نوجوان، سینمای زنان و سینمای معناگرا به روی پرده رفتند و در انتها فیلم «دختر» ساخته رضا میرکریمی برنده جایزه اصلی بخش بین الملل شد.

«فستیوال فیلم نسیم شرقی» Eastern Breeze Film Festival «کانادا نیز با حضور چهار نماینده در این جشنواره شرکت داشت. پویان طباطبایی و لوون هفتون به عنوان داوران اصلی جشنواره، مجید موثقی برگزار کننده و مدیر ورک شاپ و مصطفی عزیزی به عنوان میهمان ویژه در این



بخش ویژه ای نیز در این جشنواره به مرور آثار عباس کیارستمی فیلمساز فقید ایرانی اختصاص یافت که فیلم هایی چون «کلوز آپ»، «طعم گیلاس»، «باد ما را با خود خواهد برد» و «کپی برابر اصل» مورد توجه تماشاچیان بومی قرار گرفت. مرور آثار کیارستمی امسال و سال گذشته در اکثر جشنواره های الف دنیا صورت گرفته است. وزیر امور خارجه بنگلادش «شهریار عالم» نیز میهمانی بزرگ و شکوهمندی برای میهمانان و داوران جشنواره تدارک دید که جای تقدیر و تشکر دارد. جشنواره بین المللی فیلم داکا توسط «انجمن فیلم رنگین کمان Rainbow Film Society» که نهادی خصوصی است و از سابقه خوبی در سینمای بنگلادش برخوردار است، سازماندهی می‌شود. این انجمن با همکاری دولت و موزه ملی بنگلادش این دوره از جشنواره را با موفقیت به پایان رسانید.

«فستیوال فیلم نسیم شرقی» Eastern Breeze Film Festival «با حمایت از «پانزدهمین جشنواره فیلم داکا» هم در قسمت داوری و هم در برگزاری کارگاه فیلمسازی نقش مثبت و تاثیرگذاری از خود در این دوره از جشنواره نشان داد. نسیمی که از تورنتو آغاز شد و امروز تا جنوب آسیا رفته است.×

## × سفر به بنگال

تهیه کننده و نویسنده



× مصطفی عزیزی

شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود. (حافظ)

نطفه‌ی سفر به بنگلادش در بندرانزلی بسته شد خانم زهره زمانی تعارفی زد و من هم که از خداخواسته اجابت کردم هر چند بعدا سر از تورنتو درآوردم و مشکل نداشتن پی‌آر برای رفتن و برگشتن داشتم که آن هم به لطف نماینده پارلمانمان آقای علی احساسی حل شد.

پس از چهل ساعت سفر طول‌ودراز با توقفهای طولانی از تورنتو به لندن از لندن به بمبئی و سرانجام به داکا رسیدم! فرودگاه داکا فرودگاه محقری بود اما تا در صف ورود برای کنترل رواید قرار گرفتیم در انتهای سالن جوانی با پلاکاردی با آرم «جشنواره بین‌المللی فیلم داکا» توجهام را جلب کرد دستی تکان دادم دستی تکان داده شد و در همان بدو ورود تمام حضور ده روزه در داکا شکل گرفت فقر و محبت و مهمان‌نوازی.

بیش از جشنواره برای من دیدن خود داکا و زنده‌گی مردم بنگلادش و سطح فیلمسازی و شناخت بیشتر محیطهای دانشگاهی و نوع نگاه جوانان آنجا اهمیت داشت و بعد شناخت فیلمسازان دیگری که از نقاط مختلف جهان آمده بودند و سرانجام دیدار با فیلمسازان وطنی.

ورود به هتل که توسط یک گروهان نیروی نظامی محافظ میشد کمی ایجاد نگرانی و وحشت میکرد اما چهره‌ها چندان آشنا و خندان بود که فرصت نگرانی نمیداد. از همان روز اول دواطلبان جوانی که برای جشنواره کار میکردند مامور این بودند که هر جا می‌خواهیم برویم با آنها برویم و تنها نباشیم تا دچار مشکل نشویم قانونی که خیلی زود یا پشتگرمی فیلمساز جوانی اهل لهستان کاشیا ورزچها شکسته شد و توانستیم به دانشگاه داکا برویم و از دانشکده‌های مختلف از جمله دانشکده سینما و تلویزیونش بازدید کنیم. بازدیدی که هیچ معارضی نداشت و اساسا کسی ازمان سوال نمیکرد که چه میکنید حتا سر از نظاره‌ت دانشگاهی هم درآوردم. شوق و شور برای آموختن و رشد و پیشرفت در چهره‌ی دختران و پسران جوان موج میزد با این که نود درصد مردم بنگلادش مسلمان هستند اما حجاب اجباری نبود و همه جور پوششی در بین دختران دانشجو دیده میشد. از چند نفری در مورد تسلیمه نسیرین سوال کردم که همه او را میشناختند و هر چند او در سوئد زنده‌گی میکند و ظاهرا اجازه ورود به بنگلادش را ندارد اما کتابهایش به زبان بنگالی در کتابفروشیهای بنگلادش به فروش میرسد.



بنگلادش تا سفارت سوئیس و البته یک شب هم مهمان جشنواره‌ی «نسیم شرق» به مدیریت پویان طباطبایی از تورنتو بودیم که طبیعتا شب بسیار خوبی بود.

سفر به بنگلادش فرصت جدیدی بود برای دیدن فیلم و آشنایی با فیلمسازان جوان و شناخت بهتری از مردم بنگلادش امیدوارم این جشنواره که پانزدهمین سال اجرای‌اش بود در سالهای آینده مستقل‌تر و پخته‌تر برگزار شود. از مهمان‌نوازی فوق‌العاده صمیمانه‌ی بنگلادشی‌ها هم که کمال تشکر و امتنان را باید داشت که دارم.×

زن در سینمای امروز»، «نقش ازدواج و خانواده در سینمای زنان آسیا»، «اهمیت اعتماد به نفس زنان»، «نقش زنان در سینمای جهان» و «آواز زنان در سینمای بنگلادش» در روزهای گوناگون این جشنواره مورد بحث و کاوش شرکت کننده گان این سمینار قرار گرفت. در بخش رقابتی سینمای زنان مهتاب کرامتی به همراه داورانی از ایسلند، بنگلادش، فرانسه و فلسطین به تماشای آثار منتخب نشست که فیلم «ناهید» از ایران ساخته آیدا پناهنده برنده جایزه این بخش از جشنواره شد.

فدراسیون بین‌المللی منتقدین فیلم فیپرسی-FIPRESCI با سه داور از بنگلادش، کره جنوبی و هند شرکت داشت و در انتها فیلم «باد تاریک-The Dark Wind» ساخته حسین حسن محصول مشترکی عراق، قطر، سوریه و آلمان را شایسته دریافت جایزه منتقدین شد. امسال خانم آیین تاشچیان Alin Tachian- از ترکیه به عنوان «رئیس فدراسیون بین‌المللی منتقدین فیلم» در افتتاحیه جشنواره سخنرانی کرد. او بارها در جشنواره های مختلفی چون کن، ونیز و برلیناله، به عنوان داور و منتقدی شناخته شده شرکت داشته است و حضور او در این دوره از جشنواره فیلم داکا تاثیرگذار بود.

با چند فیلم فیلمساز جوان ایرانی در جشنواره آشنا شدم که هر کدام در رشته‌ی خود سرآمد بودند. از جمله گل اندام صوفی و ایمان شکیب که برنده‌ی جوایزی در فیلم کوتاه داستانی و انیمیشن شدند.

حضور مهتاب کرامتی در جشنواره نمایان بود و نقش مهمی در داوری‌ها ایفا میکرد و سرانجام هم جوایز بسیاری به فیلم های ایرانی داده شد که کمی مورد اعتراض فیلمسازان بود.

از ویژه‌گیهای جشنواره مهمانی‌های شبانه‌ی آن بود که هر شب مهمان جایی بودیم. از خانه‌ی وزیر امور خارجه

فیلم بلند داستانی کاوه اویسی، پاریس تهران، فیلم جسورانه‌یی بود که زیر سایه‌ی حضور دختر و میرکریمی مورد توجه قرار نگرفت. اما «ناهید» در بخش زنان برنده‌ی جایزه شد.



National Library of Dhaka



Pooyan Tabatabaei (Canada) Director of EBIFF, Alin Tasciyan (Turkey) President of FIPRESCI, Nika Zholdosheva (Kyrgyzstan) Manager of the IFFK



Dinner hosted by ministry of foreign affairs



Dinner Hosted by Eastern Breeze International Film Festival



3 days of Women Conference

## از اینکه به کانادا آمد، راضی‌ام



✕ خانه ساسان قهرمان از آن خانه‌هایی است که ساعت‌ها می‌توانی خودت را در آن سرگرم کنی. آنچه در این خانه به وفور یافت می‌شود، کتاب است و گریه. تلویزیون هم همیشه روشن است و می‌توانی آخرین عکس‌هایی را که ساسان گرفته، ببینی و به موسیقی‌های دل‌انگیزی که همزمان با عکس‌ها پخش می‌شود، گوش بدهی. روی میز هم همیشه پر است از خوراکی‌های مختلف و البته پاستیل که جزء لاینفک آنهاست. روی کاناپه‌ای می‌نشینم تا گفتگو را با او شروع کنم. با فنجان قهوه اسپرسو به سمتم می‌آید و با همان آرامش و لبخند همیشگی پشت میز کارش می‌رود و اندکی بعد گرم صحبت می‌شویم.

### ✕ گفتگوی هلیا قاضی میرسعید با ساسان قهرمان

✕ بسیاری از کسانی که به تازگی از ایران خارج شده‌اند، به شکل افراق‌گونه‌ای از سانسور حرف می‌زنند و با اینکه معتقدند در کانادا می‌شود هر چیزی نوشت و یا کار کرد، اما همچنان کارهای قبلی‌شان را تکرار می‌کنند و اثر تازه‌ای منتشر نکرده‌اند. به عنوان یک نویسنده اگر امکان زندگی و کار در ایران برایتان فراهم می‌شد، با مقوله سانسور چطور برخورد می‌کردید؟

اگر ما ادبیات را ادبیات بدانیم و نه شعر و تحلیل و ابزار مبارزه، سانسور در آن بد و آزار دهنده است و به هر کار هنری لطمه و ضربه می‌زند. من فکر می‌کنم کسانی که داستان می‌نویسند و یا شعر می‌گویند و از ادبیات به عنوان ابزار تبلیغ یا تهییج و یا شعار دادن استفاده نمی‌کنند، سانسور به کارشان لطمه می‌زند و در این باره افراق نمی‌کنند. وقتی رمان «بندباز آماتور» که چهارمین کتاب من است، منتشر شد، به پیشنهاد و درخواست دوستی آن را برایش فرستادم تا ببینم امکان انتشار آن وجود دارد یا نه؟ البته پیش از آن هم به من پیشنهاد انتشار «گسل» و یا «کافه رنسانس» را هم داده بودند که اقدام کردیم ولی نشد. آن زمان یادم هست که گفته بودم اگر می‌خواهید رمان من را منتشر کنید، باید به همان شکلی باشد که آن را نوشتم و نمی‌خواهم حتی یک کلمه‌اش پس و پیش شود. اما کتاب «بندباز آماتور» با ۱۴ اصلاحیه از طرف خود ناشر برگشت که ۱۳ مورد آن برایم اهمیت جدی نداشت که تغییر کند یا حذف شود چون مثلا اسم مشروب بود، اما یک مورد بود که دیگر به آن تن ندادم. این توضیح را دادم از این بابت که بگویم طبعاً آن بخشی را که من خودم از ابتدا نوشتم و از دلم برآمده است را بیشتر دوست دارم و می‌پسندم. بنابراین بخشی از سانسور را می‌توان تحمل کرد، اما بخشی را نه، چرا که به کار لطمه می‌زند، از طرفی برخی سانسورها واقعا بی‌مورد و بی‌دلیل اتفاق می‌افتد که بسیار دردناک است. کاراکترهای داستان‌های من دارند در آن داستان زندگی می‌کنند و نمی‌توان زندگی‌شان را سانسور کرد.

✕ به هر حال باید قبول کرد که زندگی در هر جایی خوبی‌ها و بدی‌های خاص خودش را دارد، درباره نویسنده‌گی و به طور کلی تر هنر، اگر چه در کانادا هر چه بخواهید را می‌توانید بنویسید، اما میزان مخاطبانی که در ایران می‌تواند یک نویسنده داشته باشد را از دست داده‌اید. به نظر شما کدامیک از اینها بر دیگری ارجحیت دارد؟

درسته. بسیاری به دلیل سانسور جغرافیایی را که در آن زندگی می‌کنند، تغییر می‌دهند تا به تعبیری بتوانند آنچه را که می‌خواهند بنویسند و کار کنند، اما گاهی این اتفاق نمی‌افتد یا اگر اثری خلق شود، مخاطب محدودی دارد. این قضیه به نظر من یک چوب دو سر طلاست. چون شما با تغییر جغرافیا مخاطبان را از دست می‌دهید، اگر هم تن به سانسور بدهید، آنچه را که می‌خواستید نمی‌توانید به مخاطبان ارائه بدهید. بنابراین فرقی نمی‌کند که در داخل اثری را بنویسید و آن را از طریق اینترنت و بدون سانسور به دست مخاطب برسانید یا در خارج به دلیل نبود مخاطب کافی، اثرتان را در فضای مجازی منتشر کنید و دست مخاطب داخل برسانید. شاید تنها تفاوت این دو در این باشد که در خارج کسی شما را تحت پیگرد قرار نمی‌دهد، اما در داخل امکان دارد به خاطر انتشار کامل اثر و بدون سانسور تحت پیگرد قرار بگیرید. برخی هم نظر دیگری درباره مهاجرت دارند و معتقدند وقتی نویسنده‌ای از وطن و هم‌زبانانش دور می‌شود، توانایی‌هایش را برای نوشتن و برقراری ارتباط با مردمش از دست می‌دهد. این مسئله برای برخی اتفاق افتاده و برای برخی نه. چون ما اولین مردمانی نیستیم که تن به مهاجرت دادیم و خیلی از نویسندگان بزرگ دنیا در مهاجرت و یا تبعید بهترین آثارشان را نوشته‌اند. از برشت بگیرید تا کوندا تا مارکز و بکت، همه اینها به نوعی در خارج از محیط زندگی همیشگی‌شان نوشته‌اند و یا اثرشان منتشر کرده‌اند. مهم این است که ما آنچه را می‌خواهیم بنویسیم و یا می‌خواهیم از زندگی بدست بیاوریم، تجربه کنیم. خوشبختانه مهاجرت باعث نشد تا من نتوانم با زندگی جدیدم ارتباط برقرار کنم و یا توان نوشتن را از دست بدهم. اما افراد بزرگی هم بودند که مهاجرت چنان تاثیری در زندگی و ارتباطات آنها گذاشت که دیگر نتوانستند دست به قلم بزنند و یکی از مثال‌های شاخص این اتفاق غلامحسین ساعدی بود که زیر بار مهاجرت خرد شد، کشته شد، له شد. عامل اصلی در ادامه خلأیت و یا عدم تداوم آن بیشتر از آنکه مربوط به تبعید باشد در خود شخص اتفاق می‌افتد و میزان ارتباطی که می‌تواند با محیط اطرافش برقرار کند و از آن تأثیر بگیرد و یا بتواند بر آن تأثیر بگذارد.

✕ شما بیش از ۳۰ سال است که از ایران مهاجرت کردید، در آن دوره برای ما ایرانی‌ها «فرنگ» بیشتر به اروپا تعبیر می‌شد، چطور شد شما کانادا را انتخاب کردید؟

برای نسل ما فرنگ یا خارج از کشور معنای اروپا می‌داد، به ویژه پس از انقلاب و درگیری‌های ایران با آمریکا، این سوی آنها یا آمریکای شمالی چندان مناسب به نظر نمی‌رسید. از طرفی اروپا برای کسانی که در زمینه‌های هنری فعالیت داشتند، جای بهتری بود. اما اینکه چطور پای من به کانادا رسید، باید بگویم تا حدودی از سر اجبار بود، چون از ایران غیر قانونی خارج شدم و با همسر به ایتالیا رفتم و به دنبال این بودیم که جایی در همان کشورهای اطراف پیدا کنیم و بمانیم که نشد و ۳ کشور را به ما پیشنهاد دادند: آمریکا، کانادا و استرالیا و در این میان کانادا را انتخاب کردیم، اما من مطلقاً با کانادا آشنایی نداشتم و فقط می‌دانستیم که آب و هوای سردی دارد. ضمن اینکه استرالیا دور بود و فکر کردیم به دلیل مشکلاتی که ایران و آمریکا دارند، رفت و آمد سخت خواهد شد و در نتیجه راهی کانادا شدیم. در حال حاضر از انتخابم و آمدن به کانادا ناراضی نیستیم، اما تا مدتها به دنبال راهی بودم که بتوانم در اروپا زندگی کنم ولی به مرور آن طرز فکر در من از بین رفت.

✕ به عنوان کسی که در زمینه ادبیات فعالیت دارید، رابطه شما با نویسندگان نسل جدید چطور است؟

به عنوان کسی که ۹۰ درصد زندگی‌اش با فارسی‌زبانان و به زبان فارسی است، سعی می‌کنم با نویسندگان داخل ایران ارتباط داشته باشم، ضمن اینکه در بیست سال گذشته اینترنت هم کمک زیادی به برقراری این ارتباط کرده است، اما جدا از آن سعی کردم ارتباطات را با همسالان و همکارانی که در ایران داشتم حفظ بکنم و با هنرمندان و نویسندگان نسل بعد از خودم هم در ۶-۷ سال گذشته ارتباط خیلی منظم تر و عمیق‌تری پیدا کردم. قطعاً اگر در ایران بودم این ارتباط گسترده‌تر بود.

✕ وقتی می‌خواهید رمانی را بنویسید، چقدر از آدم‌های اطرافتان الهام می‌گیرید؟ آیا ایران و اتفاقات مربوط به آنجا هم در روند شکل‌گیری شخصیت‌ها و خط داستانی تأثیر می‌گذارد؟

اولین رمان من «گسل» معروف شد به اینکه به زندگی مهاجرت و مهاجران، از زاویه دید خودشان می‌پرداخت. این همچنان ادامه پیدا کرده و زندگی‌ای که به شکل روزانه با آن دست و پنجه نرم می‌کنم، تأثیر محوری بر نوشته‌های من داشته است. طبعاً شخصیت‌های داستان من، آدم‌هایی بوده و هستند که در کانادا، آلمان و به طور کلی خارج از ایران زندگی می‌کنند. من فقط یک داستان کوتاه در خارج از ایران نوشتم که فضای آن کاملاً در داخل ایران و در تهران می‌گذشت و بقیه داستان‌هایم همه در خارج از ایران اتفاق افتاده‌اند. فکر می‌کنم این اتفاق به این دلیل افتاده که شناخت و ارتباط من با آنچه امروز در ایران می‌گذرد، کم بوده و هم تأثیر زندگی این طرف برایم ملموس‌تر بوده است. آخرین رمانی که مشغول نوشتن آن هستم، «تدفین» در ایران می‌گذرد. برای نوشتن این رمان من مجبور شدم خیلی تحقیق کنم و با داخل ایران تماس بگیرم و پرس و جو کنم و سعی کنم خودم را جای کسانی بگذارم که دارند الان در آنجا زندگی می‌کنند. البته داستان این رمان هم باز درباره مهاجرتی است که برای مراسم تدفینی به ایران برمی‌گردد. اما در بقیه کارها، دیگر این ضرورت را حس نکردم که می‌خواهم درباره ایران و آنچه در آنجا می‌گذرد بنویسم. یادم هست یک بار گلشیری این انتقاد را کرده بود که اغلب نویسندگان مهاجر دارند درباره زندان‌ها و ده‌کوره‌ها و قهوه‌خانه‌های داخل کشور می‌نویسند، در حالیکه دوره این چیزها گذشته است. خوشبختانه این اتفاق درباره من نیفتاد و از این بابت بسیار خوشحالم. سوژه‌ها و آدم‌های اطرافم همیشه در کارهایم تأثیر زیادی داشتند و این تأثیر بسیار بیشتر و پر رنگتر از خاطراتم از ایران و یا خبرها و اطلاعاتی است که از گوشه و کنار به دستم می‌رسد.

✕ شما خودتان را نویسنده تبعیدی می‌دانید؟

بحث درباره ادبیات تبعید یا مهاجرت بسیار قدیمی و طولانی است. من خودم را «نویسنده خود تبعیدی» می‌دانم به دلیل اینکه دیگر نتوانستم به ایران برگردم و این بُعد مکانی به من تحمیل شده است. اما از منظر سیاسی، خودم را نویسنده سیاسی نمی‌دانم. من خودم را نویسنده‌ای می‌دانم که از خارج از کشور زندگی می‌کنم و درباره زندگی می‌کنم می‌نویسم.



کرده بود که متأسفانه موج بعدی مهاجرت آن هویت را از بین برد برای اینکه اغلب ما به حاشیه رانده شدیم و ارتباطاتمان محدودتر شد، هرچند انتظار می رفت این نسل منجر به مخاطب بیشتر شود، اما نه تنها این اتفاق نیفتاد، بلکه حتی نسل جدید نتوانست برای خودش هم هویت مشخصی دست و پا کند. نسل اول مهاجران مشخص بود برای چه آمده اند یا برای چه از کشورشان رانده شده اند، اما این موج جدید، جمع ناهمگونی را به تورتو آورده و فقط جامعه بسیار بزرگتر شده است. البته جنبه های مثبتی هم دارد که از آن جمله می توان به حضور متخصصین علوم و دانشجوها اشاره کرد، اما هویت مشخص و راه روشنی در این جامعه دیده نمی شود، چون نهادهای موازی و پراکندگی، آن را ضعیف و بی چهره می کند. البته اتفاقاتی چون جشنواره فرهنگی تیرگان یا به عقیده من جشن فرهنگی و اقتصادی تیرگان و یا برنامه هایی که به نمایش و نقد فیلم های سینمایی می پردازند همه و همه رویدادهای مثبتی هستند، هرچند به آنها نقدهایی وارد است، اما امیدوارم به زودی این جامعه بتواند شکل و شمایل و هویت درخوری برای خودش پیدا کند.

بودند و برخی کمتر. از جمله نویسندگان ایرانی مهاجر به کانادا می توانم به خانم «فرشته مولوی» اشاره کنم که از نام های معتبر در این زمینه است. سالها پیش تعدادی از نویسندگان دور هم جمع شدیم و انجمن نویسندگان را تاسیس کردیم ۳۰۲ سالی فعال بود. بعدتر باشگاه ادبی واژه راه اندازی شد و ۱۸-۱۷ سال فعالیت داشت، در ابتدا فقط به داستان و شعر اختصاص داشت اما بعد نمایش هم به آن اضافه شد. در این سالها تلاش های پراکنده دیگری هم شکل گرفت تا به امروز که نسل دیگری از تئاتری ها، نویسندگان و شاعران به کانادا آمدند و فعالیت دارند اما بچه هایی که در زمینه تئاتر کار می کنند بیشتر از سایر رشته ها توانستند موفق باشند.

**× به عنوان آخرین سوال، فکر می کنید جامعه ایرانی امروز کانادا چه فرق عمده ای در حوزه فرهنگ با ۳۰ سال گذشته دارد؟**

تفاوت زیادی دارد. نمی توانم بگویم بهتر یا بدتر است، چرا که وقتی جامعه ایرانی سی سال پیش داشت شکل می گرفت برای خودش مسیری را می رفت و هویتی پیدا

× شما در این سالها که کانادا زندگی کردید با افراد زیادی آشنا شدید و یا همکاری کردید، فکر می کنید در سه شاخه تئاتر، ادبیات و شعر چه کسانی توانستند موفق باشند؟

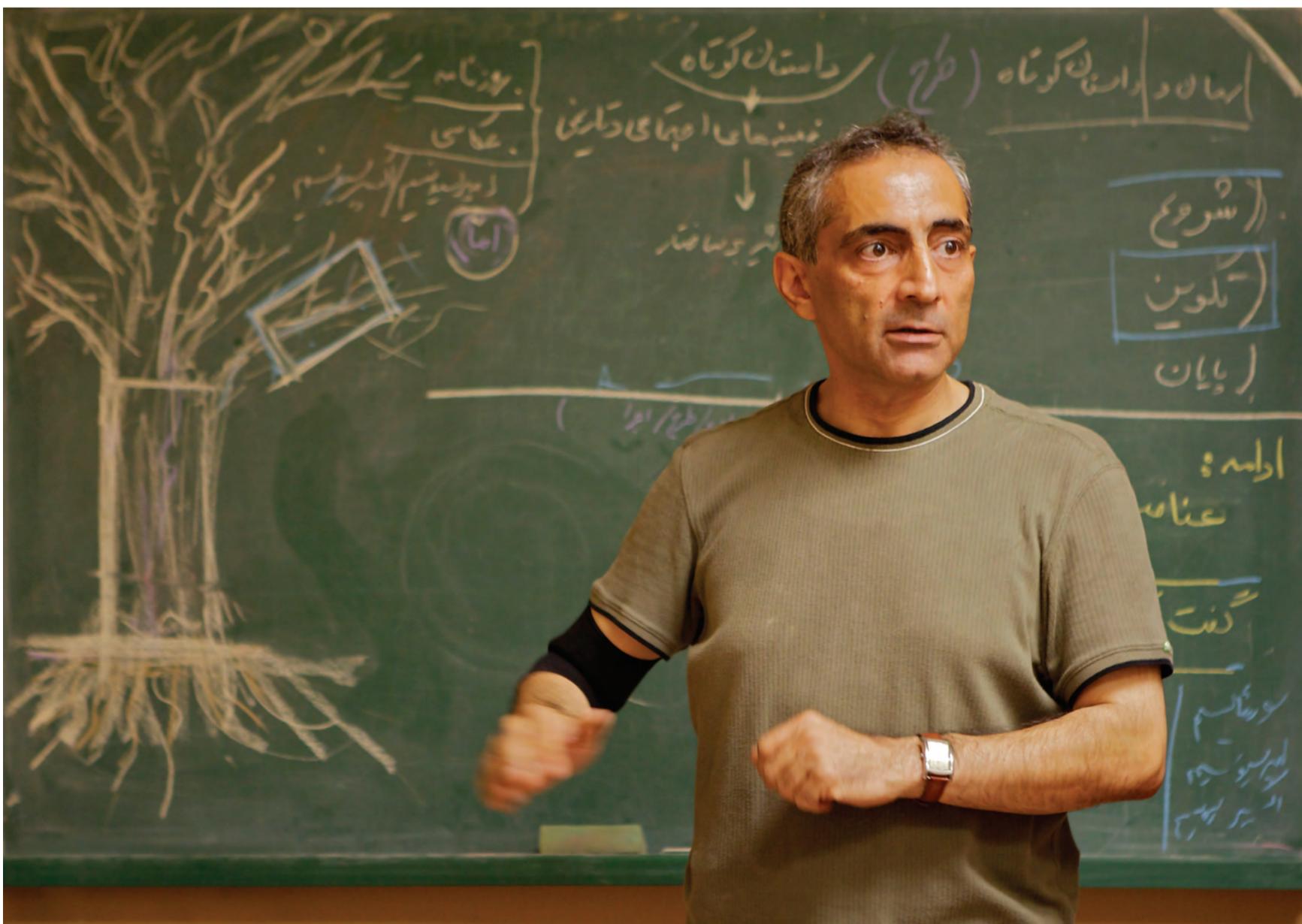
وقتی به کانادا آمدم، بیست و دو سه ساله بودم و جامعه ایرانی به شکلی که امروز شاهد آن هستیم، در کانادا وجود نداشت. دو سه هزار نفری بودند، اما پراکنده. در نتیجه بازار ایرانی هم وجود نداشت از روزنامه و نشریه ایرانی بگیرد تا رستوران و پزشک ایرانی و بالطبع در بخش هنر هم همین ضعف دیده می شد. من به تدریج با کسانی که در زمینه ادبی و هنری فعالیت داشتند آشنا شدم. از اولین کسانی که در زمینه ادبیات و روزنامه نگاری با آنها آشنا شدم «حسن زرهی» و «نسرین الماسی» بودند که چند وقت پس از آمدن من به کانادا آنها نشریه «سایه بان» را با «سلیمان واثقی-سلی» منتشر کردند. آنها هم به نظر من از جمله افرادی هستند که توانستند در کارشان موفق شوند و آن را ادامه دهند، هر چند حسن زرهی قبل از اینکه روزنامه نگار باشد، داستان نویس و نمایشنامه نویس بود و مجموعه شعرهای هم دارد، اما به عنوان روزنامه نگار مستقر شد و این کار را سالهاست که دنبال می کند. یک سال و نیم از مهاجرت من به کانادا گذشته بود که با «سپهیل پارسا» آشنا شدم، هرچند آشنایی ما به دوران دانشگاه برمی گردد. مدتی بعد دوستان دیگری از اهالی تئاتر به کانادا آمدند از جمله عباس جوانمرد و همسرشان نصرت پرتوی. بعدها با «نیاز سلیمی» آشنا شدم و بعد کم کم با نویسندگانی چون «ایرج رحمانی» و «بهرام بهرامی» ارتباط پیدا کردم. ده-دوازده سال بعدی دکتر رضا براهنی-شاعر و زنده یاد جعفر والی به کانادا آمدند. از این دوستانی که نام بردم بعضی در زمینه کاری خودشان بسیار پیگیر بودند و تا حدودی هم موفق شدند و شاید موفق ترینشان «سپهیل پارسا» باشد که توانست به عنوان یک ایرانی مهاجر در جامعه کانادا کار کند و موفق شود. سپهیل تا همین اواخر هرگز در جامعه ایرانی کار نکرد، از همان ابتدا وقتی وارد کانادا شد به دانشگاه رفت برای ادامه تحصیل و هدفش این بود که تئاتر را ادامه دهد اما به زبان انگلیسی و برای جامعه کانادایی. در همین راستا کمپانی خودش را تاسیس کرد و هر چند بخش عمده ای از کارهایش براساس ترجمه آثار نمایشی معتبر فارسی بود، اما توانست با مخاطب غیر ایرانی ارتباط خوبی برقرار کند و در کارش بسیار موفق بود. در زمینه نویسندگی هم از همسلمان من کسانی بودند که کتاب هایی نوشتند برخی موفق

× اگر قرار باشد همین امروز ساسان قهرمان از بین تئاتر، بازیگری، کارگردانی، رمان نویسی و شعر گفتن و یا عکاسی، یکی را انتخاب کند و ادامه بدهد، فکر می کنید کدام را انتخاب می کنید؟

اگر مجبور باشم فقط یکی را انتخاب کنم، فکر کنم به دنبال بازیگری بروم. بازیگری چیزی بوده که از نوجوانی خودم را با آن شناختم، چون کار زنده ای است، هرچند در مقایسه با داستان نویسی کار دشواری است و امکانات خودش را می خواهد. اگر من در سایر رشته ها هم دستی داشتم و تجربه ای کسب کردم فکر می کنم برمی گردد به تجربه های من در زمینه بازیگری. بنابراین خودم را بیشتر بازیگر می دانم. اما از طرفی فکر می کنم عکاسی ساده تر باشد، چون هم تک نفره بودن داستان نویسی را دارد، هم حس و هیجان شعر گفتن را دارد، ساده تر می تواند به نمایش دربیاید و سریع تر انجام می شود.

× فکر می کنید چرا در هنر، افراد درشاخه های مختلف به شکل همزمان کار می کنند، مثلاً یک بازیگر عکس هم می گیرد و یا شعر هم می گوید، اما در سایر علوم و رشته ها این اتفاق نمی افتد؟

هنرمندان زیادی هستند که همزمان چند رشته هنری را باهم در پیش گرفته اند، اما به یکی از آنها بیشتر پرداخته اند و در آن به شهرت رسیده اند. در مورد ما ایرانی ها و به ویژه این نسل پراکنده کاری بیشتر است که به نظر من مقصر اصلی این ماجرا شرایط اجتماعی است. واقعیت این است که هیچ یک از نویسندگان و شاعران ما نتوانستند و نمی توانند از این مهارتی که دارند به عنوان منبع درآمد استفاده کنند، در نتیجه مجبورند شغل دیگری داشته باشند. من خودم را مثال می زنم که نتوانستم آنطور که باید تئاتر و بازیگری را دنبال کنم، بنابراین آرزوها و خواسته هایم را در داستان نویسی دنبال کردم، اما به داستان نویسی هم نمی توانم به شکل یک شغل که منبع درآمد باشد نگاه کنم و مجبورم شغل دیگری داشته باشم. بنابراین هرچقدر محدودیت وجود داشته باشد، شخص اگر علاقه، استعداد و تجربه ای داشته باشد، به دنبال راه دیگری می رود. از طرف دیگری گاهی افراد در مقطعی نمی توانند آن شغل و هنری را که دارند ادامه بدهند. پیش آمده که نویسنده ای در دوره ای به لحاظ حسی نتوانسته چیزی بنویسد و همین باعث شده انرژی و نیاز خود در رشته دیگری دنبال کنند.



# از تورنتو



پویان طباطبایی

✕ هنوز هوا روشن نشده که صدای غارغار کلاغ ها زودتر از زنگ ساعت یادم می‌آورد که صبح فرا رسیده و وقت بیداری است. کمی جابجا میشوم و تلاش میکنم تا شاید چند دقیقه ای بیشتر در تختخواب بمانم. صدای جاروی رفتگر محله، نئی به نتهای طبیعت اضافه میکند و حالا این لالایی هارمونیک می‌رود تا من را دوباره به دنیای جادویی خواب و خیال ببرد. آن پرده نقره ای بزرگی که در آن قهرمان تمام داستانها خودم هستم و فارغ از تمام قوانین دست و پا گیر جهان، میتوانم در لحظه هزاران سال، هزاران کیلومتر جا به جا بشوم و هر لحظه به شکلی دربیایم و قصه را پیش ببرم. هنوز تماما در لذت چنین جادویی بی بدیلی غرق نشده ام، که صدای زنگ ساعت، مانند پتکی بر سرم مینشیند، دقیقا مثل پایان بد یک فیلم. از زنگ ساعت اتاق تا زنگ شروع مدرسه را در گیجی میگذرانم و مهر ماه (سپتامبر) برایم نوستالژیک‌ترین ماه سال میشود.

بعد از این همه سال، هنوز هم با رسیدن مهرماه، همان حال و هوای شروع اتفاقی جدید به سراغم میاید. چند روزی زودتر، دفترهایم را آماده میکنم، خودکارهایم را انتخاب و کیف کوچکی آماده. هنوز هم همان حس دودلی اشتیاق و ترس به سراغم میاید. حالا اما سال جدید و کلاس جدید با شروع جشنواره بین المللی فیلم تورنتو آغاز میشود.



## ✕ زنگ اول

دست ها برای که به صدا در میانند؟

آن سالها جشنواره فیلم مونترال در کانادا یکی از مهمترین جشنواره ها بود و به واسطه فرانسه زبان بودن و اروپایی بودن شهر، حال و هوا و رویکرد جشنواره، شبیه به جشنواره های بزرگ اروپا بود. اما در یک دهه گذشته، دولت کانادا با نیم نگاهی به اسکار و سینمای صنعتی امریکا، جریان کمک های مالی را از جشنواره فیلم مونترال به جشنواره فیلم تورنتو تغییر داد تا جایی که در کمتر از ۵ سال، جشنواره مونترال کاملا بی رونق شد، اما جشنواره فیلم تورنتو به یکی از مهمترین جشنواره های فیلم دنیا تبدیل گردید. لیست فیلم های مورد توجه قرار گرفته و برنده شده در تورنتو با اسامی برندگان اسکار آنقدر نزدیک شد که گروهی از سینماگران و منتقدان، این جشنواره را به نوعی آغازگر رقابت اسکار شناختند. خلاصه هر ساله حضور کمپانی های بزرگ فیلم سازی و پخش برای خرید فیلم های جدید، حضور سلبریتی و چهره های مشهور جهانی در کنار اجراهای موسیقی زنده، فرش قرمز و... برای ۱۰ روز تورنتو را دستخوش تغییراتی اساسی میکند.

شاید سخت ترین بخش، انتخاب دیدن کدام فیلم از بین ۳۰۰ فیلم انتخاب شده هر سال است. هر چقدر هم که حوصله داشته باشی و توان دیدن فیلم، بازهم نمیشود بیش از ۳۰ یا ۴۰ فیلم را انتخاب کرد. جشنواره تیف امسال با اولین اکران جهانی نسخه جدید "هفت دلاور" شروع شد و با فیلم "آستانه هفده سالگی" به پایان رسید. تنها جایزه جشنواره امسال (جایزه مردمی) هم به فیلم "لالاند" به کارگردانی دیمن شزل رسید که مانند فیلم موفق قبلیش "شلاق" درباره موسیقی است.

پس از یک مارتن ۱۰ روزه، مهمترین فیلم برایم "ادراک" آخرین اثر آندره ویدا، فیلم ساز شهیر لهستانی بود که در جشنواره شاهد اولین اکران جهانی فیلم بودیم. داستان تلخ استاد نقاشی و کتاب جدیدش دریاب هنر است که در آن سخنان استالین در مورد هنر را نقد کرده است. حالا با ورود روس ها و تغییر در بدنه قدرت، تلاش میشود تا نام این استاد از تمام موزه ها، فضاهای آموزشی و هنری حذف شود. در یک کلام، فیلم داستان مبارزه یک هنرمند واقعی در برابر حذف شدن است. در کنار داستان امروزی فیلم که در تمامی کشورهای نیمه پیشرفته و عقب مانده ملموس و قابل درک است، تصویر برداری و بازی خیره کننده (بوگوسلاو لیندا - Boguslaw Linda) نشان میدهد که آندره ویدا در نهمین دهه زندگیش هم همچنان خلاق و تیزبین قدم برداشته است.

در کنار فیلم ادراک و با فاصله میتوانم از فیلم های "من، دنیل بلیک" کاری از کن لوچ انگلیسی، "منچستر کنار دریا" فیلمی درام به کارگردانی کنت لونرگان، "سیرنودا" به کارگردانی کریستی پوپو فیلمساز رومانیایی، "نرودا" فیلمی در سبک زندگینامه‌ای به کارگردانی پابلو لارائین، مستند "آتش در دریا" به کارگردانی جانفرانکو رزی کارگردان ایتالیایی، "فرانتز" فیلمی سیاه و سفید از فرانسویس ازون، و "بانویی از کاتوی" فیلمی از میرا نیر کارگردان هندی-آمریکایی و محصول دیزنی نام برد.

## ✕ زنگ دوم

همیشه پای یک ایرانی در میان است!

چمدان بسته میشود تا با سفری ۱۳۰۰۰ کیلومتری خودم را از تورنتو به داکا، پایتخت بنگلادش برسانم. امسال از تیم اجرایی فستیوال بین المللی فیلم نسیم شرقی کانادا، در دو بخش آسیا و فیلم های معناگرا، ۲ داور (پویان طباطبایی، لون هفتوان) دعوت شده اند و تدریس ورک شاپ (کلاس آموزشی) ۱۰ روزه فستیوال را هم مجید موتقی بر عهده دارد که از سوئیس به داکا آمده. مهمان دیگر فستیوال، مصطفی عزیزی از فیلم نامه نویسان و تهیه کنندگان قدیمی تلویزیون ایران است که حالا چند سالیست در تورنتو ساکن شده است. حضور مهتاب کرامتی و امیر اسفندیاری (معاون امور بین الملل بنیاد فارابی) از ایران در هیات دوران بخش زنان و آسیا، حضور ایرانیان را در حیطه داوری را پررنگ تر میکند.

پانزدهمین فستیوال بین المللی فیلم داکا با حضور بیش از ۱۰۰ میهمان خارجی و در شرایط امنیتی ویژه ای شروع میشود. فستیوالی که علازقم مشکلات مالی و سیاسی کشور، توانسته است در ۲۹ سال گذشته، آرام آرام جایش را باز کرده و حالا تبدیل به مهمترین رویداد فرهنگی بنگلادش بشود. حضور نخست وزیر و وزیر فرهنگ در افتتاحیه جشنواره که در سالن اصلی موزه ملی بنگلادش برگزار میشود، مهر تاییدی میشود بر اهمیت برگزاری این فستیوال و سخت کوشی و تلاش دوچندان احمد جمال، رییس فستیوال نوید روزهای پر تحرکی را میدهد. ۱۰ روز کلاس آموزش فیلم سازی برای ۳۰ هنرجو از ۱۱ کشور، برگزاری ۳ روز کنفرانس زنان و ۱۰ روز نمایش فیلم آن هم در موزه ملی داکا، کتابخانه ملی و انجمن فرانسه - بنگلادش اتفاق جالبی است که توجه فیلم سازان مستقل و همچنین سینمای اصلی آسیا را جلب میکند.

روزهای طولانی و سخت داوری فیلم ها با میهمانی های هر شب فستیوال تلطیف میشود و میزبانی صمیمی فستیوال بویژه در باب نحوه پذیرایی غذا، ناخودآگاه قیاسی ایجاد میکند بین فستیوال فیلم داکا و فستیوال فیلم فجر. اگر باخودمان صادق باشیم و رگ غیرت ایرانیمان بیرون نزنم، باید گفت که در درجه بندی فستیوال های جهان، هر دو فستیوال فجر و داکا در جایگاهی نزدیک به هم قرار دارند. با این تفاوت که در فستیوال داکا به کیفیت و ایجاد رابطه با اهالی سینما در سراسر دنیا اهمیت داده میشود، حال آنکه در فستیوال فجر تنها کمیت حرف اول را میزند.

تلاش فستیوال داکا برای آشنایی مردم کشور با هنر و فرهنگ، گام موثری است که بارها توسط وزیر امور خارجه بنگلادش - که یکی از حامیان اصلی این فستیوال است - اذعان شده است. رایگان کردن فیلم ها برای مخاطبان، نگاهی به پرونده سینمایی کارگردانان بزرگ در بخش جانبی از دیگر رویدادهای جذاب این فستیوال است. امسال فستیوال داکا با نمایش فیلم های چاپلین و فیلم های کیارستمی ادای احترامی به این ۲ فیلمساز بزرگ داشت.



علازقم روزهای خوب فستیوال، گفتگوها، دیدارها و آشنایی ها، معرفی برندگان جشنواره در برنامه اختتامیه تمام معادلات را بهم زد و حجم زیاد جوایز فیلم های ایرانی، برای میهمانان خارجی جشنواره این شائبه را بوجود آورد که داوران ایرانی به فیلم های ایرانی جایزه ویژه فستیوال به فیلم دختر رسید و جایزه بهترین بازیگر مرد هم به فرهاد اصلاتی. میرکریمی هم ۳ روز قبل از پایان جشنواره خودش را به داکا رسانده بود و برای دریافت جوایز این بخش که توسط اسفندیاری خوانده میشد به روی صحنه رفت. وزیر فرهنگ بنگلادش و بازیگر و کارگردان معروف بنگلادشی، توفیر احمد روی صحنه به شوخی (جدی) ابراز امیدواری کردند که سال بعد حضور سینمای ایران کمرنگ تر باشد.

بلافاصله پس از پایان برنامه اختتامیه با لون هفتوان و امیر اسفندیاری گپی زد، چرا که این شائبه در بخش داوری آنها صورت گرفته بود. دوستان دلائل خودشان را داشتند و با اضافه شدن خانم کرامتی به گفتگوی ما، قصیده گلمکانی فرصتی پیدا کرد تا درباره نحوه داوری جشنواره و نگاه های متفاوت ما گزارشی برای مجله فیلم تهیه کند که در شماره اسفند به چاپ رسید. عاقبت میهمانی پایانی جشنواره در حالی برگزار شد، که تمامی شب در کنار میهمانان خارجی بویژه اروپایی ها، باید درباره داوری ها توضیح میدادم و تلاش میکردم تا شرایط را تلطیف کنم.





# کاشهران



## زنگ سوم

### ۲ جشنواره با یک بلیت

چند سالی است که با جدا شدن بخش بین المللی جشنواره فیلم فجر، در سال شاهد برگزاری ۲ فستیوال با یک نام هستیم که اولی در بهمن ماه و همزمان با رویدادهای دهه فجر برگزار میشود و دیگری در اردیبهشت ماه و با رنگ و بویی بین المللی. گویا قرار بر این است تا در بهمن ماه، تولیدات یک ساله سینمای ایران برای اصحاب رسانه و مخاطبان ایرانی به نمایش گذاشته شود و جشنواره اردیبهشت ماه در اندازه ای کوچک تر، اما منظم تر و با همراهی فیلم ها و میهمانان خارجی در کنار بازار فیلم ایران، حال و هوای متفاوتی داشته باشد.

ریاست جشنواره مردمی (داخلی) را ۲ سالی است که محمد حیدری - مدیرعامل موزه سینما - بر عهده دارد و جشنواره بین المللی (خارجی) را رضا میرکریمی، کارگردان پر آوازه ایرانی که به واسطه تولیدات و فیلم های یک دهه گذشته اش هم در عرصه بین المللی شناخته شده و هم مورد اعتماد بدنه دولت ایران است. در این بلا تکلیفی که کدام فستیوال فجر را باید شرکت کرد و کدام کارها را باید دید، برای اینکه بتوانیم بیشتر فیلم های سینمای ایران را ببینیم، تصمیم میگیرم تا به جشنواره اولی بروم. پس بلافاصله بعد از پایان جشنواره بین المللی فیلم داکا عازم ایران میشوم.

جشنواره ملی امسال در کاخ جشنواره (برج میلاد) بسیار منظم تر از سال قبل شروع میشود. اگر چه دیر آماده شدن کارتهای ورود در ۲ روز اول کمی مساله ساز است، اما خوشبختانه برای تمام اکران ها صندلی برای نشستن وجود دارد. مساله روزهای اول، کج سلیقه گی در طراحی پوستر جشنواره است و نبودن بعضی از نام های مهم چون مهرجویی، تقوایی، حاتمی کیا، بنی اعتماد و میرکریمی در جشنواره امسال.

مانند هر سال چند فیلم مطرح بیرون از چرخه مسابقه و حتی نمایش در بخش جانبی قرار گرفتند. از آن جمله، فیلم کانایه (کیانوش عیاری) و هجوم (شهرام مکرری) نتوانستند هیات انتخاب را مجاب کنند و در کنار کارت پرواز (مهدی رحمانی) وارد لیست فیلمهای جشنواره نشدند. نکته قابل تامل اما حضور پنجاه درصدی کارگردانان فیلم اولی و دومی بود که خبر از بوجود آمدن نسل جدیدی در فیلم سازی ایران میداد.

با ورود محمد مهدی دادگو به جریانات جشنواره امسال و حضورش در هیات داوران جشنواره، گمانه زنی ها بران بود که جشنواره سینمایی خوبی پیش رو اهالی هنر باشد. دادگو به عنوان فردی که در کنار مرحوم علی حاتمی سالها فعالیت کرده و در نقش تهیه کننده، فیلمهای زیادی را ساخته و از جنس گروه سینمایی خوش نام بهشتی - انوار است، همیشه مورد احترام اکثریت اهالی سینما قرار داشته است. حالا پس از سالها دوری، دادگو یک بار دیگر آستین بالا زده بود

نشد. جیرانی "خفه گی" را در فضای سیاه و سفیدی تجربه میکند که سالها آرزوی ساختش را داشت. فیلمی که برای اهالی سینما حال و هوای سینمای نوگرایی فرانسه را یادآوری میکند و بسیار تحت تاثیر پلان های فیلم لهستانی "ایدا" است. اگر اهل دیدن سریال های خوب آمریکایی باشید، در همان ۱۰ دقیقه اول متوجه رابطه نزدیک طراحی صحنه فیلم با فصل دوم سریال "گاتم" میشوید و نحوه بازی و خط داستانی، "الناز شاکردوست" را درست در جای کاراکتر "پنگوئن" ان سریال قرار میدهد. بی زمانی و بی مکانی فیلم که میتوانست به فیلم کمک کند، با انتخاب کارگردان شکسته میشود و علاقم ۲ پارگی فیلم و اشتباهت فاحش در دیالوگ نویسی هنوز هم "خفه گی" فیلمی قابل دیدن است که میتوانست در بخش گریم، فیلمبرداری و طراحی صحنه کاندید جایزه فجر باشد.

و اما ماجرای نیمروز هم بسیار پرمجرا شد. محمدحسین مهدویان، در دومین فیلم بلند و حضورش در سینما ایران، نشان داد که با یک سینماگر وسواسی و پردقت روبرو هستیم که شما را برای ۲ ساعت در سینما میخکوب میکند. فیلم "ماجرای نیمروز" هم مانند فیلم قبلی مهدویان "ایستاده در غبار" تم روایی و مستند دارد و حضور درخشان بازیگران مطرح سینمای کمدی مثل احمد مهران فر و جواد عزتی در نقش های جدی، نشان دیگری از توانایی های این کارگردان جوان است. فیلم درباره ترورهای سال های ۶۰ و نقش مجاهدین خلق در این درگیری ها است. مهدویان فارغ از سیاست زدگی دوران ما، یک فیلم سرگرم کننده و حادثه ای ساخته که بیننده صرفا درگیر اتفاقات میشود تا تحلیل های سیاسی. در کنار بازی خیره کننده مهدی زمین پرداز و هادی حجازی فر در نقش های مکمل، بی شک، تدوین، فیلم برداری، کارگردانی، صدا، طراحی صحنه و فیلم نامه توانایی دریافت سیمرغ را داشتند که از این بخش ها تنها طراحی صحنه موفق به دریافت جایزه شد و هیات دوران در انتخابی عجیب جایزه بهترین فیلم جشنواره را بدون دادن جایزه کارگردانی و یا فیلم نامه به "ماجرای نیمروز" داد.

جشنواره ملی سی و پنجم با اما و اگرهای فراوان به پایان رسید و ایستگاه برلین (جشنواره فیلم برلینانه) بدون حضور فیلم های ایرانی آغاز به کار کرد تا این تلخی برای سینمای ایران ادامه دار باشد. X

و امید آن میرفت که بتواند از همان اهرم مدیرتی خودش استفاده کند تا هیات داوران تصمیمات مناسبی در انتخاب کاندیداها و برندگان داشته باشند.

اما درست برعکس تمامی امیدواری ها، اتفاق عجیب و پرحاشیه امسال جشنواره، معرفی کاندیداها های سیمرغ در بخش های مختلف بود و این اعتراضات تا جایی پیش رفت که خود کاندیدشدگان نیز دم از نارضایتی زده و درخواست حذف نام خودشان را از لیست نهایی کردند. ناگهان مشکلاتی چون طراحی پوستر بسیار ضعیف امسال و نحوه سرویس دهی غذا در کاخ جشنواره در برابر چنین حاشیه ای رنگ باختند و شرایط بگونه ای شد که بهروز افخمی به بهانه دوری نادرست، فرصت پیدا کرد تا در برنامه سینمایی هفت و روی آنتن زنده، از خجالت همه سینمای ایران در بیاید.

فیلمهای بسیار متوسطی که چیزی برای ارایه نداشتند در لیست های گوناگون کاندیداها جایزه قرار گرفتند و فیلمهایی که باید دیده میشدند، مهجور ماندند و در نهایت با دادن جایزه به اکثر کاندیداهایی که در ان بخش ضعیف ترین بودند، یکی از بدترین سالهای جشنواره فجر رقم خورد.

بازی کم نظیر لایلا حاتمی در فیلم رگ خواب (حمید نعمت الله) هم نتوانست جایزه بازیگری نقش اول را به طور کامل برایش به ارمغان بیاورد و مجبور شد تا در اقدامی عجیب جایزه را با مریلا زارعی برای نقش بسیار معمولی در فیلم زیر سقف دودی (پوران درخشنده) تقسیم کند. حال آنکه بازی مریلا زارعی در نقش مکمل در فیلم اسرافیل (ایده پناهنده) بسیار چشم نواز بود، اما جایزه به خانم ثریا قاسمی برای بازی در فیلم بسیار بد ویلایی ها رسید. فیلم هایی چون سد معبر، نگار، خفه گی هم توانایی دیده شدن در لیست هیات دوران را داشتند که به شیوه عجیبی از لیست کاندیداها جاماندند.

فیلم "نگار"، که قرار بود در جشنواره ۳۴ فجر دیده شود، با یک سال تاخیر به جشنواره سی و پنجم رسید. رامید جوان در چهارمین تجربه کارگردانش، تلاش میکند تا یک داستان جنایی ساده را بسیار جذاب و پیچیده به نمایش بکشد. فضای سورئال و وهم انگیز فیلم بیننده را تا دو سوم زمان فیلم به خوبی همراه میکند. درست در جایی که داستان فیلم در یک نمای باز و مات به پایان خوبی میرسد، کارگردان به یکباره تغییری در ژانر میدهد و فیلم دوباره شروع میشود و برای ۳۰ دقیقه به سبک فیلمهای سینمای سرگرم کننده هالیوودی داستان هر کدام از کاراکتر ها را به سرانجام میرساند. به نظر میرسد که با توجه به بازیگری مانی حقیقی در فیلم، "نگار" در نحوه روایت هم کمی تحت تاثیر سینمای حقیقی، بویژه "ازده وارد میشود" است. فارغ از زیاده گوئی بخش دوم و چند پایانی بد فیلم که مشکل اکثر فیلم های امسال جشنواره است، "نگار" فیلمی دیدنی است که در بخش صدا و جلوه های میدانی نکات جذابی دارد که از دید هیات دوران بدور مانده است.

خفه گی، فیلم امسال فریدون جیرانی، منتقد و سینماگر کهنه کار ایرانی، از دیگر فیلم هایی بود که علیرغم توانایی های بصری، در لیست کاندیداها سیمرغ دیده



✕ کانادا به دلیل مهاجرپذیر بودن، در اغلب ماه‌های سال، پذیرای فستیوال‌ها و کارناوال‌ها و برنامه‌های هنری و فرهنگی مختلفی است. ساکنان تازه این کشور پهناور، بسته به آداب و رسوم خود، در هر فصلی جشنی به پا می‌کنند، از فستیوال‌های غذاهای محلی و قومی گرفته تا رژه اهالی جزایر کارایب، همه و همه قدم موثری است در شناخت بیشتر و بهتر مردمان سایر کشورها.

در این بین اهالی هنر و علاقمندان سینما نیز با برگزاری هفته فیلم، یا جشنواره‌هایی از این دست، سعی در شناساندن هنر و فرهنگ خود دارند. جمعیت بیشمار ایرانیان ساکن کانادا هم از این غافله دور نمانده‌اند و فستیوال‌های موفق چون «دیسپورا»، «تیرگان» و «فستیوال فیلم نسیم شرقی» و... را هر ساله برگزار می‌کنند. برنامه‌هایی که علاوه بر بخش تفریحی، اهداف آموزشی بیشماری دارد و ساعات خوشی را برای مخاطبان رقم می‌زند. در این شماره نگاهی به فستیوال بین المللی فیلم نسیم شرقی خواهیم داشت که دو دوره از برگزاری آن می‌گذرد:

## ✕ به سینما مبتلا شدم

✕ ساسان اسوندی، صدابردار



✕ من از بچگی فیلم دیدن را بهترین تفریح میدانستم و فیلم و سینما را خیلی دوست داشتم (تلویزیون کوچک بود و سیاه و سفید، پرده بزرگ سینما جادویی بود)، شهرهایی که در زمان بچگی و نوجوانی در آنها زندگی میکردیم، شهرهای کوچک مناطق نفتی خوزستان و جنوب ایران بود. سینمای شرکت نفت بطور معمول هفته‌ای ۳ تا فیلم نشان میداد و گاهی بخاطر مناسبتهای این تعداد به هفته‌ای ۴ فیلم می‌رسید، که برای من هفته لذتبخشی میشد.



برای اولین بار در شیراز با پدیده «فستیوال فیلم» آشنا شدم. «جشن هنر شیراز» و سینما آرانا و بعد از آن هم فستیوال فیلمهای ۷۰ میلی متری (پرده عریض و پهن و پخش سینماسکوپ)، بله دیگر جادوی سینما کارش را کرده بود و من مبتلا به سینما شدم. تا قبل از مهاجرت به کانادا و آمدن به تورونتو شغل و کار و زندگی من سینما بود.

اینجا پس از سالها فرصتی به من داده شد که به همراه تنی چند از اساتید و دوستان با جشنواره سینمایی نسیم شرق (EASTERN BREEZE) همکاری بکنم، تجربه خوب و لذت بخشی بود، چون پس از مدتی دوباره به زمان گذشته دور خودم برگشتم و فیلم میدیدم و از همه بهتر با حرفه ای های اینکار در مورد فیلمها گپ میزدیم و نقد میکردیم و نظر میدادیم و داوری میکردیم.

ایده و فکر اجرایی جشنواره نسیم شرق (به نظر من) خوب و درست است به شرط داشتن مخاطب بسیار بسیار بیشتر، اینکه در این دوران تمام کاسه و کوزه های خشونت و ترور را توی سر و کله ما شرقی ها خورد میکنند، فیلمهای شرقی میتواند فلسفه و فرهنگ شرق را بیشتر و بهتر به مخاطب ساکن این طرف دنیا نشان بدهد و تا حدودی باعث بشود که ساکنین آخر دنیا بیشتر در مورد بقیه دنیا تحقیق کنند و کمتر به نقطه نظر شبکه‌های خبری خودشان تکیه بزنند و یا اکتفا کنند. «جشنواره فیلم نسیم شرقی» میتواند یکی از بهترین فیلم فستیوال‌های دانشجویی تورونتو باشد، اما به شرط مشارکت بیشتر دانشجویان فیلم و سینما.



ورک‌شاپ فیلمسازی حمید جلیلی در تورونتو

نمایش چندین فیلمهای کوتاه در یک اکران، اجرای کارگاه عملی همراه با میهمانان جشنواره، گوناگونی و تعدد فیلمهای نمایش داده شده، نمایش فیلمهای منتخب جشنواره های دیگر، نسیم شرق را از دیگرانی چون جشنواره های کوچک تورونتو و نه جشنواره فیلم تیف TIFF جدا کرده، منتها «نسیم شرقی» تازه حرکت خودش را شروع کرده و احتیاج دارد که خودش را ثابت بکند و برای پیشرفت، به زمان نیاز دارد.

همانطور که تمام جشنواره‌های دنیا چه بزرگ و چه کوچک به پشتیبانی مالی و انسانی بسیار نیاز دارند، «نسیم شرقی» هم از این روال جدا نیست. همکاری و حمایت دانشجویان و فیلم دوستان بزرگترین کمک برای ادامه راه این گونه جشنواره‌ها میباشد.

بودن جشنواره های فیلم همچون «نسیم شرقی» که نمایش تعداد زیادی فیلمهای کوتاه و دانشجویی و تجربی را در راس برنامه کاری خود قرار داده، به عقیده من بهترین فرصت برای دوستداران و دست اندرکاران فیلم و سینما میباشد، دیدن آنها، بدون دردرس دنبال آنها گشتن، راحت ترین راه حل دیدن فیلم متفاوت و جدید است.

برگزاری و اکران این مقدار و حجم فیلم به هیچ وجه ساده و راحت نیست (خودم از نزدیک شاهد بودم و هستم) اما برگزاری بدون داشتن بیننده و مخاطب هم کمکی به روند اجرا نمیکند، هنر و هدف برگزارکنندگان هر برنامه ای کشاندن تعداد هر چه بیشتر بیننده هست. ✕

## ✕ فیلم باید فیلم باشد و قامت جشنواره هم بلند

✕ فرهاد آهی، طراح صحنه



رسانه‌های قانونی و مجاز. همه وقت و همه جا نیستند و باید اهلس باشی تا بدانی چه فیلم هایی را چه روزهایی و چه جاهایی می‌شود دید.

بعضی از اهالی فیلم کوتاه، در این وادی هستند چون ره به وادی فیلم‌های سینمایی نبرده‌اند. اینها از سر ناچاری مانده‌اند. راهی بیابند رفته‌اند. فیلم کوتاه را پله ای برای رسیدن به کعبه آمالشان که سینمای حرفه‌ایست می‌بینند. گروهی برعکس فکر می‌کنند فیلم سازی اساسا یعنی فیلم کوتاه سازی. در این عرصه می‌توان سرمایه را به هدر داد. می‌توان تجربه کرد. می‌توان خیال پردازی کرد. می‌توان هزار کار کرد که اگر حتی یکی از آنها را در سینمای حرفه بکنند برای همیشه خانه نشین می‌شوند. در عین حال فیلم کوتاه می‌تواند داستان گو باشد و همزمان در حوزه ژانرهای سینمایی گام بردارد. یا برعکس می‌تواند تمثیلی، استعاری، پیچیده و حتی شاعرانه باشد. به جایی بر نمی‌خورد اگر فیلمی ساخته شود و مثلا همان سه چهار دقیقه اش را هم بیننده نتواند تحمل کند. دست فیلمساز باز است و می‌تواند توسن خیالش را هرچه می‌خواهد بتازاند. کیف کند وقتی فیلم می‌سازد و این حافل را با بیننده اش شریک شود. خلاصه عرصت جداییست.

با این احوال، جریان پخش فیلم کوتاه همچنان و به طور جدی محدود است. اگر از یکی دو کانال تلویزیونی که گاه گاه فیلم کوتاه نمایش می‌دهند بگذریم، تنها فستیوال‌هایی که به طور اختصاصی فیلم کوتاه را نمایش می‌دهند باقی می‌مانند. خوشبختانه همزمان با ساده و ارزان شدن ابزار فیلمسازی، فستیوال‌های متعددی هم برای نمایش فیلم کوتاه به راه افتاده‌اند. نسیم شرقی هم یکی از آن بسیاری است. به لحاظ آماری نوباست. هنوز چند دوره‌ای بیش نگذرانده است. شاید حتی در نگاه اول متمایز هم نباشد. اما نه. تفاوت‌هایی هم دارد. آنچنان که یگانه‌اش می‌کند.

اصلا نامش چرا نسیم شرقیست؟ در تعریف نام، نسیم بادی ملایم است. یعنی در ذات خود تأنی و ملایمت را با حرکت آمیخته است. و این حرکت از سوی شرق است. در اساطیر ایران شرق مظهر روشنایی و غرب مظهر تیرگیست. جهان شرق جهان زندگان و جهان غرب جهان مردگان است. در مصر باستان ساحل شرقی رود نیل و در مجاورت شهر قاهره شهر تیس قرار داشته که پایتخت حکمرانان هر سه سلسله فراخته بوده است. در ساحل مقابل اهرام و البته مجسمه عظیم ابوالهول قرار دارند که در حقیقت مقابر و سرزمین مردگانند. در جهان معاصر و برای مردمی که در نیم کره غربی زندگی می‌کنند شرق همیشه رازآلود، پیچیده، شاعرانه و جذاب بوده است. فلسفه و عرفان و مکاتب انسانی همه از شرق به دیگر نقاط زمین رفته اند. از این روی، فستیوال نسیم شرقی هدف خود را معرفی آثاری قرار داده که مفاهیمی از نیمه شرقی کره زمین را نمایندگی می‌کنند. به عبارت بهتر فیلم‌های کوتاهی را برای رقابت با یکدیگر بر می‌گزیند که به موضوعاتی برگرفته از فرهنگ، قومیت، جغرافیا، تاریخ، جامعه شناسی و ادب شرق پرداخته باشند. این روزها که همه جای دنیا سیاستمداران بر طبل دشمنی می‌کوبند، نسیم شرقی دست دوستی و آشتی به دو سوی جهان دراز می‌کند. شرق را به غرب می‌نمایاند و غرب را به دیدن و تعامل دعوت می‌کند. چرا که دیدن ابزار مدارا، هنر محمل تساهل و فیلم رسانه تسامح است. ✕

چو آفتاب می از مشرق پیناله برآید زباغ عارض ساقی هزار لاله برآید

نسیم در سرگل بشکند کلاله سنبل چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید

حکایت شب هجران نه آن حکایت حالیت که شمه‌ای ز بیانش به صد رساله برآید

✕ سالیانی پیش، فیلم کوتاهی ساخته بودم که تصادفا به چشم خریدار مدیر یک فستیوال خارجی خورد و مقبول افتاد و بدان جشنواره دعوت شد. آن زمان هنوز فرمت نگاتیو و زمان جنگ و مرزها بسته و خارجی جماعت تهدید بود. اتفاق آنقدر نادر بود که همه مسیر اخذ مجوز به لطف مدیران فهیم آن موقع سینما هموارگشت و سفارشی و خارج از نوبت فیلم راهی لائراتوار شد. ذوق زده و مشتاق کارهای ترجمه دیالوگ‌ها و تهیه زیر نویس و چاپ نسخه پوزتیو با کیفیت را پی‌گیری کردم و از آنجایی که مالک فیلم



دانشکده‌ای بود که در آن درس می‌خواندم، نسخه آماده شده از فیلم شانزده میلیمتری نیم ساعته‌ام را تحویل دفتر آموزش دانشکده دادم که ارسال کنند. یک روز در میان هم پیگیری کردم و گفتند فرستاده‌اند. خبری اما از فستیوال نرسید تا درست در آستانه مراسم افتتاحیه رنگ زدند و سراغ فیلم را گرفتند. بندگان خدا بهت مرا از همان راه دور و پشت تلفن و انگلیسی شکسته بستام فهمیدند و قول دادند اگر حتی تا چند ساعت قبل از نمایش بتوانم نسخه را به دستشان برسانم باز هم پخش می‌کنند. سراسیمه به دنبال فیلم گشتم. نبود که نبود. کارکنان بخش آموزش به هم پاس می‌دادند و مدیر با کفایتشان هم پاک زده بود زیرش که اصلا مگر تو به ما فیلم داده‌ای. شکر خدا رسید و کاغذ پاره‌ای به امضای خودش داشتم که نشانش دادم. به صرافت افتاد که ما باید تایید می‌کردیم که دریافت کرده‌ایم. ارسال آن با مقامات بالاست. مقامات بالا استاد صمیمی و با مرامی بود که این روزها دیگر میان ما نیست و جایش بی‌نهایت خالیست. بی‌خبر بود و فکر می‌کرد همان روزها فیلم را فرستاده‌اند. نامه و دوسیه را خواست و دست‌خط خودش را نشانم داد که همان روز تحویل دستور ارسال را صادر کرده بود و هفته ای بعد پی گیری مسئول مربوطه را خواسته بود. مسئول مربوطه کسی نبود جز همان مدیر آموزش کذایی. پی‌گیری رئیس بالاخره نتیجه داد و فیلم از کنوش میزب در آمد. همانطور بسته بندی شده و مهر خورده و آماده ارسال. کاشف به عمل آمد که از قضا قیافه و شکل و شمایل به مذاقش خوش نیامده بود و خواسته بود به خیال خودش پوزهام را به خاک بمالد. بنده خدا رئیس دانشکده فورا فیلم را فرستاد و سپرد با مدیر فستیوال تماس بگیرند تا اگر می‌شود نمایش آن را به روز آخر بیاندازند. اما کار از کار گذشته بود و در شرایط آن روزگار فیلم فردای اختتامیه به دستشان رسید. درد آن بی‌عدالتی را نه اخراج بلافاصله آن بابایی که فیلم را در کنوش میزب مخفی کرده بود درمان کرد نه زمان بسیاری که از آن روزگار گذشته است.

اکنون دیگر دنیا عوض شده است. روزگار دیجیتال از راه رسیده و فاصله تصمیم به ارسال فیلم تا تأیید دریافت آن به ساعت هم نمی‌کشد. مدیر و دفتر دستکی هم نیست که با تنگ نظری فرصت بر سازانند. اوضاع خیلی فرق می‌کند این روزها. اگر فیلمساز حرفی داشته باشد و فیلمی بسازد و جشنواره‌ای آنرا ببیند، خودش است و فیلمش و آن فستیوال. اما هنوز یک قاعده باقیست. فیلم باید فیلم باشد و قامت جشنواره هم بلند.

برای آنهایی که فیلم بلند می‌بینند و فیلم بلند می‌سازند عرصه نمایش وسیع و دایره مخاطبان گسترده است. سینماها هر روزه به نمایش فیلم های سینمایی می‌پردازند و فستیوال‌های بزرگ جهانی رقابت های پرشوری به راه می‌اندازند. برخی از این فستیوال‌ها جنبه هنری پررنگ‌تر و برخی جنبه تفریحی برجسته دارند. از کسانی که تا کنون پیشان به کلاس درس و مدرسه هم باز نشده تا علما و دانشمندان، از بی هنران تا هنرمندان، از سیاستمداران تا سیاست گریزان، همه و همه از فیلم سینمایی به عنوان یک پدیده عام استفاده می‌برند. عرصه فیلم کوتاه اما متفاوت است. مخاطبان این عرصه عموما فیلمسازان همین عرصه‌اند. نهایتا شاید اساتید و دانشجویان و علاقمندان فیلم سازی دایره مخاطبان را قدری وسعت دهند. سینماهای نمایش دهنده فیلم کوتاه محدود، معدود، چندان در دسترس و نخه گرا هستند. بیشتر به کلوب های مخفی و زیر زمینی می‌مانند تا



کیهان مرتضوی، مصطفی عزیزی، پویان طباطبایی، فرهاد آهی، ساسان اسوندی



علی محمدی، اصغر توسلی، حمید جلیلی، توکا نیستانی، پویان طباطبایی



ياسمن دهمياني / Yasaman Dehmiyani



ياسمن دهمياني / Yasaman Dehmiyani



مهدي فضل اللهی / Mehdi Fazlollahi

## × Plasco Disaster

Photo By:  
Yasaman Dehmiyani / NVP  
Mehdi Fazlollahi / NVP



مهدي فضل اللهی / Mehdi Fazlollahi

A historic high-rise building in the heart of Iran's capital (Tehran) caught fire and later collapsed on Thursday, Jan 19th, killing at least 20 firefighters and leaving their stunned colleagues and bystanders weeping in the streets.

Firefighters, soldiers and other emergency responders dug through the debris into the night, looking for survivors. While it was not clear how many people were in the steel-and-concrete building, witnesses said many had slipped through a police cordon while the fire burned to go back inside for their belongings. Search and rescue took almost 9 days. During this period over 20 tons of debris had moved from Plasco location to somewhere south of Tehran for further search and investigation. ×



# X The 67th Berlinale, Iran and the Surreal Case of Suitcase-Gate



## X Steven Yates

X Apparently, the most looked-up word in the online version of the Merriam-Webster Dictionary in 2016 was "surreal". This was an appropriate choice despite events last year being no more surreal than recent years. However, with the shock election of Donald Trump in the U.S. Presidential Elections of November 2016, a new paranoia in world politics emerged overnight.

The Berlin International Film Festival (Berlinale) has been very supportive of Iranian film directors against the political situation there which it felt had often held back freedom of expression. This has been reflected in the highest accolades of Golden and Silver Bear awards

Parallel to this, the relationship between the Berlinale and Iran took an unexpected turn at the end of 2016. Iranian filmmakers usually submit their films to the Berlinale via the Internet but another unofficial selection procedure was by suitcase. When a suitcase, carried by Anke Leweke, was intercepted at Tehran airport, inside were found 60 videos of films from hopeful Iranian directors. Mrs. Leweke, a German Law Graduate, is part of the selection committee of the Berlin Film Festival and also a consultant to the Iranian section of the Berlinale. The interception and subsequent confiscation of Leweke's suitcase and its contents has now led to the somewhat "surreal" reality that Iran will have no films represented at this year's Berlinale which begins on 9th February.

Every year the Berlinale sends its agents to a target country to watch the films during a short time without

Hojatollah Ayoubi further pointed out in his letter to the festival's director Dieter Kosslick: "I, like millions of other cinephiles, would have liked Berlinale to be a reminiscent of art and culture, but you proved that you prefer politics rather than art."

One well-known Iranian who also spoke in defense of the traditional Iranian representation in cinema was the actress Merila Zareyi: "For the love of God, do not make our country shameful by these films. What do the foreigners think of us when watching these films? We've had achievements in nuclear power, chemistry, physics, mathematics and medicine but the society has regressed."

Although the expanding of the internet has enabled many filmmakers to submit their films by encoded links or related websites of the Berlinale, Mrs. Luweke preferred to transport them in a suitcase. Her frequent



given to films from the Persian land. With Trump's rhetoric against Muslim countries, Iran suddenly faces vulnerability with The West again, particularly the U.S. superpower and its perceived allies.

meeting the producers and then submit a number of them to the festival. However, Mrs. Leweke arranges meetings with the directors then selects the films by visiting the studios, even commenting on them in the editing room. Films, like Reza Dormishian's *I'm Not Angry!* (2014) or *Taxi* (2015) by Jafar Panahi, leave the country without having a screening license in Iran. The authorities had already protested against these films that were considered anti-Iranian rather than critical. Meantime, and likely adding to the provocation, the Berlinale lets the cast and crew of these films take part in the red carpet ceremony that precedes the premiere screenings. *Taxi* would win the Golden Bear (Best Film) at the 2015 Berlinale.

After Iran's controversies of 2009, there has been an increasing tendency to select the films by looking at their political aspects. According to the Head of Iran Cinematic Organization, Dr. Hojatollah Ayoubi: "The German Minister of Culture (Mr. Siegmund Ehrmann) had notified in his last speech at the Berlinale's opening ceremony that it is a political film festival, and that their selection has a political side to it." This was interpreted as an invitation for the political cinematic opposition to the Islamic Republic, giving awards to films that depict a dark image of life in the Iranian society. Dr.



visits to the city streets, under the premise of recording personal meetings with the underground Iranian directors, allowed more time for meetings with the young filmmakers, selecting works with the considered notion of demonizing their country, a kind of external cultural influence with the aid of internal capacity. Now Mrs. Luweke has returned home empty-handed, without a suitcase that has been an alibi for connecting with the beneficiaries in Iran. X

